یاد بود چهارصدمین سال تولد ملاصدرا
دانشگاه مشهد

المظاهر الالهية

لمؤلفه

الحكيم الإلهي والفيلسوف الرباني
صدر الدين محمد الشيرازي
مجدد الفلسفة الاسلامية
المتوفى سنة ١٠٥٠ هج

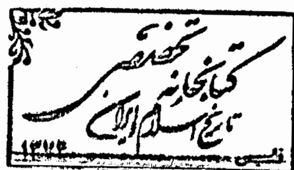
حققه وقدم له وعلق عليه

سيد جلال الدين آشتياني

چاپخانه خراسان ـ مشهد

بهاء ۵۰ ریال

یاد بود چهار صدمین سال تولد ملاصدرا
دانشگاه مشهد



المظاهر الالهية



لمؤلفه

الحكيم الإلهي والفيلسوف الرباني
صدر الدين محمد الشيرازي

مجدد الفلسفة الاسلامية

المتوفى سنة ١٠٥٠ هج

حققه وقدم له وعلق عليه

سيد جلال الدين آشتياني

چاپخانهٔ خراسان - مشهد

بسمه تعالی

مصنف عظیم‌الشأن این کتاب **محمدبن ابراهیم بن یحیی‌قوامی شیرازی معروف بصدرالمتألهین** است که ازأعاظم حکمای‌اسلام وافاضل فلاسفهٔ‌دوران ومفخر علمای عالم بشمار میرود ، بلکه میتوان او را بزرگترین فیلسوف‌درعلوم الهیه دانست .

در این‌حکیم بی نظیر جهاتی از فضیلت موجود بوده است که‌همهٔ آنجهات در کمتر کسی تحقق پیدا مینماید : دقت نظر در مباحث عقلیه بحد أعلی وتتبع وإحاطهٔ کامل بمباحث فلسفی واقوال أهل دانش‌ومعرفت ، سرعت إنتقال و قریحه وذوق سرشار ، قدرت فکری وقوت واستعداد کم نظیر در تحقیق معضلات ، وحسن سلیقه در انتخاب مطالب ، صفاوروشنی ضمیر ، اعراض از تجملات ظاهریه إشتغال تام بریاضات ومجاهدات شرعیه ، پیروی از طریقهٔ حقهٔ انبیاءِ واولیاءِ (ع)همهٔ‌این فضائل در مصنف‌این کتاب جمع بوده است .

از قراریکه در کتب خود تصریح‌نموده است بعد ازتکمیل تحصیلات‌علوم عقلی بمطالعه وتفحص وسیر در آثار حکما وفلاسفه وعرفا و متکلمین پرداخته وبافکار پیشینیان (در علوم‌الهیه)محیط ومسلط گشته‌وبعد ازاطلاع‌تام وکافی‌بآثار قدما ومتأخرین در مسائل الهی ومباحث حکمی اجتهاد و اظهار نظر نموده است وبعد از پروراندن مبانی خویش باسبك خاص وروش مخصوص عقاید وآرای‌علمی خود را بصورت تصنیف وتألیف در آورده ، ودرمعرض استفاده‌اهل فن‌قرارداده‌است بعداز ظهوروپیدایش کتب وآرای‌فلسفی‌او بنحوی‌بزرگان‌علم‌ومعرفت‌ودوستداران فضیلت از أفکار آنجناب استقبال نمودند که کتب بزرگان فلسفه أهمیت خود را از دست داده و کتب آن فیلسوف بزرك نظریات وآثار حکمای قبل از خودرا تحت‌الشعاع قرار داد .

این حکیم گرانمایه در عصر خود مورد اذیت وتعدی و ظلم بیشمار

واقع شد ومخالفان علم وفضیلت بطرق مختلف از آثار او جلوگیری نمودند بهمین جهت ببعضی از دیار مقدسه پناه برد (۱) ولی این امر بنفع او تمام شد وبواسطهٔ اختیار انزوا وعزلت از خلق ویأس از مردم وتوجه تام بحق مورد افاضات خداوند قرار گرفت ـ در مقدمهٔ **کتاب أسفار** بهمین معنی اشاره نموده است :«فکنت اولا کما قال سیدی ومولای ومعتمدی ورجائی؛ أول الائمة الاوصیاء وأبو الائمة الشهداء قسیم الجنة والنار آخذاً بالتقیة والمدارات مع الاشرار : طفقت أرتئی بین أن أصول بید جزاء أو أصبر علی طخیة عمیاء . فصرت ثانیاً عنان الاقتداء بسیرته عاطفاً وجه الاهتداء بسنته، فصبرت و فی العین قذی ، وفی الحلق شجی ، فأمسکت عنانی عن الاشتغال بالنـاس و سهلت علی معاداة الدوران و معاندة أبناء الزمـان، فتوجهت نحو مسبب الاسباب، تضرعت إلی مسهل الامور الصعاب، فلما بقیت علی هذا الحال اشتعلت نفسی لطول المجاهدات إشتعالا نورانیاً ، وإلتهب قلبی لکثرة الریاضات إلتهاباً قویاً، ففاضت علیها أنوار الملکوت»

مصنف در پرورانیدن مسائل غامض اعجاز نموده است مشکلترین مطلب را بصورتهای مختلف وعبارات گوناگون بیـان نموده است لذا کتب او ازاین جهت نیز بر کتب سایر فلاسفه ترجیح دارد؛ بین تحقیق تام وتتبع کامل ودقت نظر بحد اعلی جمع کرده است، در حل هیچ مشکلی عاجز نمانده است در جمع بین مبانی حکمی وحکمت بحثی، وقواعد ذوقی وعرفانی نظیر ندارد، درسلوك علمی وفهم حقایق وحل غوامض همیشه راه اعتدال را پیموده است واز تعصب خشك وبی جا وطرفداری یك جانبه خودداری نموده است .

مطالب وتحقیقات جالب توجهی که سرنوشت فلسفه را عوض کرده است وصدر المتألهین را بزرگترین فیلسوف ویکه تازمیدان حکمت و فضیلت معرفـی

---

۱ ـ درمقدمهٔ اسفار گوید : « فالجـأ نی خمود الفطنة وجمود الطبیعة لمعادات الزمان وعدم مساعدة الدوران الی أن انزویت فی بعض نواحی الدیار واستترت بالخمول والانکسار » مرادش از بعض نواحی دیـارشهر مقدس قم محـل دفن حضرت معصومه سلام‌الله علیها میباشد مدتی در کیهك (یکی از قراء قم) ساکن بوده است

نموده است در کتب او زیاداست برای نمونه قسمتی از آن‌را بطور اختصار وفهرست ذکر میکنم .

۱ـ **مسأله أصالت وجود واعتباریت ماهیت** وتحقیق وحدت حقیقت وجود است که بمنزلهٔ روح واساس مباحث الهی است وحل بیشتر از غوامض فلسفهٔ ماوراء الطبیعه بر آن توقف دارد این أصل مهم فلسفی تا قبل از صدرالمتألهین روشن نبوده است اگر چه شیخ وخواجه ودیگران از أتباع مشاء معتقد باصالت وجود بوده‌اند ولی تبعاتی از قول به تباین در وجودات در کلمات آنها موجود است که بحسب نتیجه فرقی باقول باصالت ماهیت ندارد لذا در کثیری از مباحث عقلی دچار لغزش‌ها واشتباهات بزرگی شده‌اند. صدرالمتألهین در مواردعدیده در کتب مفصلهٔ خود بآن اشاره نموده است.

۲ـ **مسألهٔ حرکت جوهریه** است ـ حکمای قبل از آخوند ملاصدرا حرکت را در چهار مقوله : کم ، کیف ، وضع ، این ـ قائل بودند صدرالمتألهین جنبش و حرکت رااز خواص ماده جسمانی دانسته وبعقیده او هیچ موجود مادی ساکن نمی باشد وهمهٔ اشیا بحسب جوهر ذات متحرك وسیالند ، حرکت وجنبش در اعراض ناشی از حرکت در ذوات حقایق جسمانیه است ، اعراض در اطوار وشئون وجودی تابع جواهرند. این مرد عظیم دلائل زیادی در موارد مختلف جهت اثبات حرکت در جواهر صوریه اقامه نموده است و از اشکالات شیخ الرئیس (۱) و اتباع اوجواب

---

۱ ـ عمدهٔ اشکال شیخ درحرکت جوهریه یکی عدم بقاء موضوع است لذا در شفا میگوید: «ان الحرکة تستدعی وجود الموضوع، والمادة وحدها غیر موجودة فلایصح علیهـا الحرکة فی الصورة بخلاف الکیف لان الموضوع فی وجوده غنی عن الکیف فیصح الحرکة فیه» اشکال دوم عدم بقـاء نوع درحرکت اشتدادیه است ودر شفا فرموده است: « ان الصورة لاتقبل الاشتداد و مالا یقبل الاشتداد یکون حدوثها دفعیاً و ذلك لانها ان قبل الاشتداد فاما أن یکون نوعها باقیاً فی وسط الاشتداد اولا یبقی وان بقی فالتغیر لم یکن فی الصورة بل فی لوازمها وان لم یبق فذلك عدم الصورة لااشتدادها» صدر المتألهین ازهردو اشکال در اسفار جواب داده‌است این اشکالات ناشی از انکار تشکیك خاصی وخلط بین احکام ماهیت ووجوداست درحرکات جوهریه درجات ومراتب ۞

گفته است این تحقیق عرشی مطالب تازه وجالبی را نتیجه داده است و کثیری‌از غوامض فلسفه را که‌شیخ ودیگران تصریح بعجز از فهم آن نموده‌اند حل نموده است وقسمت مهمی از مبانی فلسفی مشهور از حکمارا برهم زده است که‌بامقایسهٔ مباحث حدوث وقدم‌وجمیع مباحث نفس وموارد دیگری از فلسفه‌آخوند ملاصدرا بامبانی حکمای قبل مرتبهٔ علمی و فکر بلند و نظر قوی و عمیق او معلوم میشود .

۳ـ **اثبات اتحاد عاقل ومعقول** است : این‌قول بطور اجمال‌وابهام ازیکی از قدما نقل شده است ولی در نظرحکمای اسلام قولی باطل‌شناخته شده است‌شیخ در اشارات آن را قولی سخیف دانسته وازقائل‌آن بسبکی وباعبارت اهانت‌آمیز اسم برده است .

واز برای ازدیاد تحقیر از قائل باتحاد، کلام او را تحت عنوان حکایت‌ذکر کرده است (۱) وعجب آنستکه همهٔ تحقیقات شیخ دراین فصل ساقط از درجهٔ اعتبار است مصنف جهت اثبات اتحادعاقل ومعقول (درعلم‌بغیر) ویگانگی خارجی صورعقلی بلکه جمیع صورادراکیه‌باجوهرنفس‌مدرك‌ـ‌ادله وبراهین زیادی‌ذکر کرده است وعلم را مطلقا داخل در صقع نفس میداند وپیدایش‌هرصورت علمی‌را بدون جنبش وحرکت واستکمال‌جوهر نفس‌محال دانسته است روی این بیان‌صور

※وجود صورت نوعیه درتغیروتبدل وسیلان است،وهیچ‌صورتی یك آن بیشتروجودندارد ولی ازآنجائیکه این حرکت در یك طبیعت عریض تحقق یافته است قدرجامع بین همهٔ مراتب محفوظ است

۱ ـ قائل باین مبنای عمیق فرفوریوس صاحب ایساغوجی است که نفس رادر مقام‌عقل هیولانی مادهٔ معقولات میداندوصور معقوله رامکمل‌جوهرذات نفس‌دانسته‌است نه عرض زائد برآن،واز باب ترکیب اتحادی بین ماده وصورت قائل باتحاد شده است شیخ (عظم‌الله قدره) دراشارات (چاپ جدید جزء ثالث ص ۲۹۵) گفته‌است:«حکایة وکان لهم رجل یعرف بفرفوریوس عمل فی العقل والمعقولات کتاباً یثنی علیه المشائون و هو حشف کله . و هم یعلمون من أنفسهم انهم لایفهمونه و لافرفوریوس نفسه و قد ناقضه من أهل زمانه رجل و ناقض هو ذلك المناقض بماهوأسقط من‌الاول »

عقلی وخیالی اعراض قائم بذهن نیستند .

اثبات اتحاد صورعقلی با عاقله بلکه هرصورت ادراکی بامدرك‌خودمبتنی برمقدماتیست که غفلت از آن مقدمات سبب انکارچنین‌مطلب نفیسی گردیده‌است مصنف آن مقدمات را در موارد مختلفه برهانی کرده است واز آن نتیجه گرفته است شیخ در انکار اتحاد عاقل ومعقول واتحاد نفس باعقل فعال در اشارات وشفا إشکالاتی دارد که همهٔ آن اشکالات‌ناشی‌ازعدم بررسی‌وغور در مسائل وجودواحکام آن میباشد .

٤ـ **اثبات مثل أفلاطونیه‌وصورعقلیه‌الهیه است** که درلسان اشراق‌ازآن بقواهر و عقول عرضیه تعبیر شده است .

مصنف برای طبایع وانواع موجودهٔ در عالم سه فرد قائل است . فرد مجرد عقلانی‌فردبرزخی‌وفردمادی.این مسأله نیز از غوامض‌مباحث حکمی‌است، واثبات آن توقف برمقدماتی دارد که اتباع مشاء بآن مقدمات اذعان نداشته‌اند لذاشیخ فلاسفه اسلام (اعلی‌الله‌مقامه) روی بطلان تشکیك در افراد ماهیت واحده واینکه افراد نوع واحدنشاید بعضی علت وبعضی معلول ، برخی مجرد وبعض دیگرمادی باشند در الهیات (١) شفا این‌قول را مردود دانسته است سبب‌تام‌انکارشیخ‌ودیگران این اصل مهم را پی نبردن بکنه تشکیك خاصی است ولی صدر المتألهین چون قائل بوحدت اصل حقیقت وجود است تشکیك در أفراد حقیقت واحده را جایـز میداند واز برای هرنوع مادی موجود دوفرد دیگر غیر از وجود مادی قائل‌است وتکثر نوعی افراد برزخی را مستند بجهات موجودهٔ در ارباب‌انواع نموده است

١ ـ خلاصهٔ استدلال شیخ (ره) در شفا درنفی مثل و تعلیمات این است : « ان الحقیقة الواحدة التی‌هی ذات حد واحد ومهیة‌واحدة‌لایختلف أفرادها فی‌التجردوالتجسم و الغناء و الحاجة الی المادة والمعقولیة و المحسوسیة » در ذیل همین استدلال دلیل دیگری‌آورده‌است که تلخیص آن این است: « ان‌أفراد حقیقة واحدة‌لاتکون بعضها سبباًو بعضهامسبباًلذاتهاوان‌المعلول‌اذاکان لذاته معلولا لفردآخرمن نوعه یلزم أن یکون ذلك الاخر معلولا لفرد آخـر وهکذا و یعود الکلام الـی أن ینتهی الی الدور والتسلسل (أسفار ص ١٢٧ چاپ قدیم)

وجود عقلی بمنزلهٔ اصل و وجود مثالی ومادی فرع ورقیقهٔ حقیقت عقلیه است و نهایت سیراشیاءِ اتحاد واتصال برب النوع مدبر خود میباشد .

چرخ بااین اختران نغز،خوش‌زیباستی صورتی درزیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بررودبالاهمان بااصل خود یکتاستی
این سخن را درنیابد هیچ فهم ظاهری گرابونصراستی و گر بوعلی‌سیناستی

صدرالمتألهین‌درمباحث مثل نوریه‌در اسفاروشواهدالربوبیه وحواشی‌حکمت الاشراق و کتب دیگر خود جهت اثبات مثل افلاطونی براهینی ذکر کرده است واز اشکالات شیخ جواب داده است .

۵ـ **تقریر وتثبیت قاعدهٔ بسیط‌الحقیقة کل‌الاشیاست** که‌در کتب‌خود‌بطرق مختلفه آن را بیان نموده است بابرهانی نمودن این قاعده کثیری‌از مباحث‌مهمه راحل کرده‌است مثل علم‌تفصیلی حق باشیاءِقبل‌ازوجوداشیاءِ درموطن‌ذات،ووجدان هرقوی جمیع مراتب‌مادون خودرا باامری زائد،وکیفیت إنطوای عقول‌تفصیلیه‌در عقل بسیط اجمالی و کیفیت خلاقیت عقل بسیط نسبت بصورتفصیلی،ووجدان فصل اخیر جمیع مراتب انواع رابنحواتم واعلی،وکیفیت بروز صور اخرویه وبرزخیه در قیامت صغری و کبری، وغیراین‌مباحث از مسائل مهمه.رسیدن‌بکنه این‌قاعده بسیار دشوارو مبتنی برمقدماتیست لذامصنف در ذیل بیان این قاعده درمواردی فرموده‌است : « ولم أرمن‌له علم بذلك فی‌وجه‌الارض» .

٦ـ **اثبات‌تجرد خیال‌وصورقائمهٔ‌بآن** وإثبات معاد جسمانی وحشر جمیع عوالم وجودیه وبیان لزوم عود جمیع‌اشیاءِ بمبدءِاعلی ببراهین‌عقلی وبیان کیفیت عذاب قبروسکرات موت واثبات عوالم برزخی در قوس صعود و نزول وجود ، از مختصات این رجل عظیم‌الشأن‌است؛ تحقیق وتبیین مسائل فوق ارتباط مستقیم با همهٔ مبانی ومسائل حکمت الهی‌دارد وفلاسفهٔ‌قبل از مصنف‌باین تحقیقات‌پی‌نبرده بوده‌اند واگرهم بعضی‌ازاین مطالب را بطورفهرست یانسبتاً مفصل ذکر کرده‌اند چون تمامی‌قواعد مربوطهٔ بآن را کاملا ضبط نکرده‌اند دچاراشتباهات و لغزشهای علمی شده‌اند. تحقیق‌کامل در مباحث حکمت الهی وربط‌دادن قواعد علمی بجمیع

مسائل از اختصاصات صدرالمحققین است که بواسطهٔ احاطه بهمهٔ جهات مباحث عقلی وتهیه وتنظیم مقدمات مربوطهٔ نافعه موفق بتحقیقات بی‌سابقه‌ای شده است که چند مورد آن را بطور اجمال ذکر میکنیم. شیخ‌الرئیس واتباع او بواسطهٔ انکار حرکت در جوهر نفس ناطقه‌را بحسب حدوث‌وبقا روحانی ومجرددانسته‌اند و جایز دانسته‌اند که موجود مجرد تام بدون سنوح حالات و تغیرات تعلق ببدن مادی جسمانی بگیرد ومدتی‌درافعال خودمعطل‌وسرگردان‌باشد درحالتیکه مجرد تام‌نسبتش بهمهٔ ابدان‌علی‌السواست‌وچنین‌وجودی‌ممکن‌نیست‌ببدن‌مخصوص تعلق داشته باشد، انکارحرکت جوهریه قائل را دچار این خبط عظیم نموده است وتجویز کرده است که عقل مجرد تام در صمیم وجوهرذات، حادث‌شود وبافرض تجردتام بمادهٔ جسمانیه تعلق بگیرد.

شیخ(ره)بااعتقادبسکون‌طبیعت‌جسمانیه‌وجودحرکات‌عرضیه‌رامستندباصل‌طبیعت میداندباآنکه‌فاعل مباشرحرکت اگرثابت‌محض‌باشد وهیچ حرکت دراوراه نیابد مبدءِ اعراض مختلفه نخواهد شد وشدت وضعف در آثار طبیعت حاکی از قوت و تمامیت اصل طبیعت است واختلاف در اعراض حاکی ازحصول إختلاف درمبادی فاعلیه اعراض است.

جمهورحکمای‌اسلام (۱) بواسطهٔ انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی وحشرأجساد عاجز مانده‌اند شیخ‌باآن عظمت علمی درجائی برهان برامتناع‌عود روح ببدن اقامه نموده‌است ودر شفا ونجات معاد جسمانی را بواسطهٔ اخبارصادق تصدیق کرده‌است درحالتیکه اگر برهان برامتناع چیزی قائم شد ممکن نیست انبیاءِ علیهم‌السلام‌آن را تصدیق نمایند.

شیخ‌الرئیس ملاك علم تفصیلی‌حق باشیاءِ را قبل از ایجاد بصور مرتسمه

---

۱ ــ شیخ درشفا برهان برمادی بودن خیال ذکر کرده‌است وآخوند ملاصدرادر سفر نفس برهان شیخ رارد کرده‌است وبرهان برتجرد برزخی‌خیال اقامه نموده‌است شیخ خیال‌منفصل را نیزمنکراست‌وتجسم‌رامنحصر بصورحالهٔدرماده‌جسمانیه‌میداندشیخ‌الاشراق عالم برزخ وخیال منفصل را قبول دارد ولی قوهٔ خیالیه راجسمانی ومادی میداند

واعراض ذهنیه ومفاهیم کلیه میداند در حالتی که متعلق علم وقدرت و ارادهٔ حق تعالی نفس وجودات خـارجیه و فائض از مبدءِ وجود وجودات‌خاصه‌اند نه‌مفاهیم کلیه؛ وجوداتی که درصقع ربوبی موجودندنشایداعراض‌ضعیف الوجود بـاشند چه آنکه عرض هرچه تمام وشریف باشد وجوهر هرچه خسیس، بحسب رتبهٔ وجودی دون مرتبهٔ جوهر است وجماعتی غیر از أتباع مشا ملاك علم تفصیلی حق را نفس وجودات خارجی دانسته‌اند واز توالی فاسدهٔ این‌قول غفلت کرده‌اند منشأهمهٔاین اشکالات عدم غور تام درمباحث عقلی‌است .

الحق اگر شخص مأنوس بامباحث علمی‌ووارد درمبانی‌فلسفی‌درصددمقایسهٔ کلمات صدرالمتألهین وحکمای قبل از او بر آید ، وازاول‌بحث‌امور عامه تاآخر سفر نفس اسفار را بایکدوره فلسفهٔ کامل از دیگران مقایسه کند عظمت علمی‌و دقت نظر و کثرت تحقیقات این حکیم بزرك براو واضح خواهد شد ملاصدرا در تطبیق قواعد عقلی‌ومبانی واصول وارده، در کتاب وسنت‌وتانیس بین فلسفه وشرع نظیر ندارد واگر کسی هم دراین معنی شك کند فاقدفهم فلسفی‌وإدراك‌مبانی‌عقلی میباشد درجمع بین حقایق حاصل از کشف وشهود (افکارعرفا) ومبانی عقلی صرف (نظریات مشاء) و حکمت ذوقیه (کلمات اشراق) موسس مدرسهٔ جدیدی در فلسفه و حکمت متعالیه‌است واین قولی است که جملهٔ محققان برآنند .

تاریخ ولادت او در کتبی که‌معترض ترجمه‌اش شده‌اند ذکر نشده‌است‌ولی در کتاب مشاعر(چاپ طهران) حاشیه‌ای بعبارت ذیل از مصنف نقل شده است و عین همین عبارت را نگارنده در حاشیهٔ اسفار ومشاعر خطی دیده‌ام .

« کل صورة إدراکیةسواءکانت معقولة أومحسوسةفهی‌متحدةالوجوه‌مع‌وجود مدرکها ببرهان فائض علینا من‌عندالله » درحاشیهٔ راجع بهمین عبارت اظهار داشته است: «تاریخ هذه‌الافاضة کان ضحوة یوم الجمعة سابع جمادی الاولی لعام سبع و ثلاثین بعدالالف‌من‌الهجرةالنبویةوقدمضی من‌عمرالمؤلف ثمان‌وخمسون سنة(منه)» تاریخ فوت آنمرحوم را سنه‌یکهزاروپنجاه قمری ضبط کرده‌اند که در سفرحج در شهر بصره این دارفانی‌را وداع کرده است؛ روی‌این میزان تولد صدرالمتألهین

سنه نهصد وهفتاد ونه‌قمری در شهر شیراز می‌باشد صاحب نخبة‌المقال گوید .

ثم ابن‌ابراهیم صدرنا الاجل فی‌سفر الحج مریضاً ارتحل

قدوة اهل العلم والصفاء یروی عن الداماد و البهاء

صدرالمتألهین از عباد وزهاد علمای اسلام‌بشمار میرود ،علاوه برمقامات علمی در عبادت وتصفیهٔ نفس وزهد واعراض از دنیا وتوجه بحق و تصفیهٔ باطن صاحب حظی وافرو بهره‌ای‌کامل‌بوده‌است هفت‌سفر بمکه‌مشرف شده‌است واغلب‌این سفرها راپیاده پیموده است .

در عقاید تشیع متصلب واز پیروان واقعی ائمهٔ اطهار (ع) است وراه‌نجات را منحصر به‌پیروی ائمهٔ هدات‌وتبعیت از طریقهٔ اهل بیت عصمت وطهارت‌میداند ومعتقداست که مبدء علوم حقیقیه ائمه اطهارند، در موارد عدیده این عبارت‌را فرموده است : «انی اعلم یقیناً انه لایمکن لاحدان یعبدالله کما هواهله ومستحقه الا بتوسط من‌له‌الاسم‌الاعظم‌وهوالانسان‌الکامل خلیفة‌الله‌بالخلافة‌الکبری » درموضع دیگر فرموده‌است :«إنی استعیذبالله ربی‌الجلیل‌فی‌جمیع‌أقوالی‌ومعتقداتی‌ومصنفاتی من کل مایقدح فی‌صحة متابعة‌الشریعة‌التی‌أتانابها سیدالمرسلین‌علیه وآله‌اجزل صلوات‌المصلین اویشعر بوهنی‌بالعزیمة فی‌الدین‌اوضعف فی‌التمسك بحبل‌المتین»

از شرح اصول کافی ومفاتیح‌الغیب واسرارالایات وتفسیر قرآن وسایر کتب اومعلوم میشود که احاطهٔ کاملی بآیات قرآنیه واخبار وآثار واردهٔ‌ازطریقهٔ‌اهل بیت عصمت‌وطهارت‌داشته‌است، درعلم حدیث ورجال صاحب‌نظریه بوده است‌مطالعه وتفکر در آیات قرآنیه واخبارواردهٔ از أئمه را بر همه علوم مقدم میداشته است وکثیری از حقایق الهیه را از آیات قرآنیه واخبار اهل بیت وحی‌استنباط‌نموده است (۱).

---

۱ ـ درمقدمه اسفارگوید: « فالقینازمام أمرنا الی‌الله والی رسوله النذیر المنذر فکل ما بلغنامنه آمنابه‌و صدقناه، اقتدینا بهداه و انتهینا بنهیه امتثالا لقوله ماآتیکم الرسول فخذوه و مانهیکم عنه فانتهوا ـ حتی فتح الله علی قلبنا مافتح فافلح ببرکة متابعته و انجح»

در علوم نقلیه شاگرد **شیخ بهاءالدین عاملی** (متولد سنه ۹۵۳ متوفی ۱۰۳۱) بوده است وسالهای متمادی نزد آن استادعظیم بقرائت فقه واصول وحدیث ورجال اشتغال داشته است واز آنجناب حدیث نقل مینماید در مقدمهٔ شرح اصول کافی میفرماید: «حدثنی شیخی واستادی ومن علیه فی العلوم النقلیة استنادی، عالم عصره وشیخ دهره بهاءالحق والدین محمدالعاملی الحارثی الهمدانی (نورالله قلبه بالانوار القدسیة) عن والده الماجد المکرم وشیخه الممجد الفاضل الکامل حسین بن عبدالصمد (أفاض الله علی روحه الرحمة والرضوان) عن شیخه الجلیل واستاذه النبیل عمادالاسلام الشیخ زین الدین العاملی (طاب ثراه) عن الشیخ المعظم المفخم والمطاع المؤید المکرم عالی النسب علی بن عبدالعالی الکرکی (قدس الله سره) عن الشیخ علی بن الهلال الجزائری عن الشیخ الفاضل الکامل أحمد بن فهد الحلی عن الشیخ علی بن الخازن الجابری عن الشیخ الفاضل والنحریر الکامل السعید الشهید محمد بن مکی (اعلی الله رتبته) عن الشیخ زین الملة والدین عن الشیخ الفاضل التقی علی بن عبدالعالی المیسی (روح الله روحه) عن الشیخ السعید محمد بن داود المؤذن الجزینی عن الشیخ الکامل ضیاء الدین علی، عن والده الافضل الاکمل المحقق المدقق الشیخ شمس الدین محمد بن المکی (الشهید الاول قدس الله روحه)

در علوم عقلیه شاگرد **سید محقق میرداماد** (متوفی سنه - ۱۰۴۰) بوده است که از بزرگان فلاسفهٔ اسلام ودر تحقیق ودقت نظر واحاطهٔ بمباحث عقلیه ازعجائب دوران ودر علوم نقلیه از محققان بشمار میرود وبعضی آنجناب رامعلم ثالث دانسته‌اند صدرالمتألهین در کتب خود از آن جناب بعظمت اسم میبرد ودر مقدمهٔ اصول کافی باین عبارت از آنجناب نقل حدیث مینماید: «أخبرنی سیدی و سندی و استادی واستنادی فی المعالم الدینیة والعلوم الالهیة والمعارف الحقة والاصول الیقینیة السید الاجل الانور العالم المقدس الاطهر الحکیم الالهی والفقیه الربانی سید عصره وصفوة دهره الامیر الکبیر و البدر المنیر، علامة الزمان واعجوبة الدوران المسمی بمحمد الملقب بباقر الداماد الحسینی (قدس الله عقله بالنور الربانی) عن استاده وخاله

المکرم المعظم الشیخ عبدالعالی (ره) عن والده السامی المطاع المشهور إسمه فی الافاق و الاصقاع علی بن عبدالعالی المذکور مستنداً بالسند المذکور وغیره الی الشیخ الشهید محمد بن مکی (قدس سره) عن جماعة من مشایخه (١)

سلسلهٔ این اجازه شریفه منتهی میشود به ثقة الاسلام کلینی (اعلی الله قدره) و مرحوم محدث جلیل ملامحسن فیض از صدرالمتألهین بطریق مذکور نقل حدیث مینماید .

تصنیفات آخوند ملاصدرا در زمان خودش مورد توجه اهل دانش قرار گرفت وهمهٔ مؤلفات او از نفائس کتب علمی بشمار میرود .

کتب مهم او از قرار ذیل است .

١ـ **(اسفار أربعه درحکمت متعالیه)** این کتاب در سنه ١٢٨٢ در چهار جلد باحواشی مرحوم حکیم زمان حاج ملاهادی سبزواری چاپ شده است و بر این کتاب حواشی زیادی نوشته شده است بهترین آنها حواشی مرحوم وحید عصر وفرید دهر خود آقا محمد بیدآبادی وحواشی مرحوم حکیم محقق آخوند ملاعلی نوری وتعلیقات فیلسوف عصر آخوند ملااسمعیل اصفهانی وحواشی عارف محقق آقامحمد رضای قمشه‌ای است که بطور متفرقه نوشته شده است بعداز حاشیهٔ مرحوم حاج

---

١ ـ منهم الشیخ عمید الدین عبدالمطلب الحسینی والشیخ الاجل الافضل فخر المحققین أبوطالب محمد الحلی و المولی العلامة قطب الدین الرازی عن الشیخ الاجل العلامة آیت الله فی ارضه جمال الملة والدین ابی منصور الحسن بن مطهر الحلی (قدس سره) عن شیخه المحقق رئیس الفقهاء و الاصولیین نجم الملة والدین جعفر بن الحسن السعید الحلی (قدس سره) عن السید الجلیل النسابة فخار بن معد الموسوی عن محمد بن شاذان القمی عن أبی القاسم الطبری عن الشیخ الفقیه ابی علی الحسن عن والده الاجل شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی (نورالله مرقده) عن الشیخ الا عظم الا کمل المفید محمد بن محمد بن النعمان الحارثی (سقی الله ثراه) عن الشیخ الاجل ثقة الاسلام وقدوة الانام محمد بن علی بن بابویه القمی (أعلی الله مقامه) عن أبی القاسم جعفر بن قولویه عن الشیخ الجلیل ثقة الاسلام و سند المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی (عظم الله قدره و نورالله مرقده)

ملاهادی مفصل ترین حواشی أسفار تعلیقات مرحوم حکیم مؤسس آقا علی مدرس زنوزی تبریزی است که از اول اسفار تاسفرنفس بطور متفرقه واز اول سفرنفس تاآخر آن بطور تفصیل نوشته شده است وتحقیقی‌ترین حواشی بشمار میرود (۱)

صدرالمتألهین در کتاب اسفار در صدد مقایسه بین افکار خود وپیشینیان بر آمده است وبنحو خاصی در این کتاب مشی نموده است در نزد ارباب معرفت این کتاب بهترین کتابیست که از زمان پیدایش فلسفه‌الهی تاکنون نوشته شده‌است ومشحون از تحقیقات‌وتدقیقات علمی است .

مصنف بر آن مقدمه‌ای نفیس نوشته است که از حیث اسلوب تحریر ودربر داشتن مطالب عالیه موردتوجه تام اهل معرفت میباشد .

۲ـ **(شواهد الربوبیه)** این کتاب درسنه ۱۲۸٦ باتعلیقات‌مرحوم حاج‌ملا هادی سبزواری بطبع رسیده است .

۳ـ **(شرح‌هدایهٔ‌اثیریه)** این کتاب‌بسبک‌وطریقهٔ فلسفهٔ مشا نوشته‌شده‌است در سنه ۱۳۱۳ درطهران بچاپ رسیده است .

٤ـ **(تعلیقات برالهیات شفاء)** این تعلیقه‌ناتمام است وتامقالهٔ‌سادسه‌بیشتر نوشته نشده است، آخوند دراین‌کتاب بیشتر بتوضیح وتبیین‌کلمات شیخ الرئیس (ره) پرداخته ودر تحقیق وتوضیح مبانی شیخ دادسخن داده وگاهی بمبانی‌خویش اشاره نموده وتفصیل آن را بکتب خود حواله کرده‌است .

٥ـ **(مبدء ومعاد)** این‌کتاب مشتمل است برالهیات ومعاد و کیفیت ظهور نفس وپیدایش آن‌تاآخر مقامات‌نفس‌ومباحث نبوات ومنامات‌ودر اول آن متعرض برخی از مباحث وجود بطور اختصار شده است . طریقهٔ آخوند ملاصدرا در این کتاب همان طریقهٔ أسفار است ولی در علم باری طریقهٔ شیخ‌الاشراق را بر سایر طرق ترجیح داده ومتعرض طریقهٔ مخصوص خود نشده است

---

۱ ـ أسفار مرحوم آقا علی مدرس که همه حواشی آن‌بخط خودش نوشته‌شده‌است درکتابخانه جناب مستطاب دانشمند معظم آقای حاج میرزا فضل‌الله خان آشتیانی‌مدظله العالی مستشار دیوان عالی تمیز موجود است

نسخه‌ای‌ازمبدء ومعاد بخط مرحوم‌حکیم‌محقق آخوند ملاعبدالرزاق‌لاهیجی در کتاب‌خانه‌استاد علامه‌حاج‌میرزامحمدحسین‌طباطبائی(مدظله‌العالی) که‌ازمدرسین بزرگ حوزه علمیه قم است و نگارنده مدتی مدید از محضرشان استفاده نموده ام موجوداست؛ آخوند ملاعبدالرزاق کتاب مزبور را در خدمت استاد خود قرائت کرده وهمهٔ کتاب را بانسخهٔ اصل مقابله نموده است ودر حواشی کتاب خط ومهر مبارك آخوند ملا صدرا دیده میشود. مبدء ومعاد درسنه ۱۳۱٤ ـ بطبع رسیده‌است

٦ ـ **(مشاعر وعرشیه)** مشاعر با تعلیقات دانشمند محقق آقا میرزا احمد اردکانی شیرازی (ره) وحکیم بزرگ حاج ملامحمد جعفرلنگرودی وبعضی‌ازحواشی دیگر بانضمام عرشیه درسنهٔ ۱۳۱٥ طبع شده است

۷ ـ **(رساله حدوث)** این رساله بمنظور اثبات حدوث زمانی عالم تصنیف شده‌است ومصنف جهت‌اثبات حدوث زمانی بآیات قرآنیه وأخبار نبویه وکلمات‌عرفا وأوایل استدلال نموده است

۸ ـ **(شرح‌اصول‌کافی)** از اول احادیث کافی تا باب « ان‌الائمة ولاة امرالله » شرح کرده است این کتاب بهترین شرحیست که باصول‌کافی نوشته شده است

۹ ـ **(تفسیرقرآن)** این تفسیر بر چند سوره (۱) از سور قرآنیه نوشته شده است مشتمل بر مباحث علمیه و تحقیقات رشیقه در حقایق الهیه و مسائل راجع بمبدء ومعاد و معارف حقه است درسنه ۱۳۲۲ درطهران بچاپ رسیده است‌قسمتی‌ازاین‌تفسیردرشهرقم مرقد مطهرحضرت معصومه سلام‌الله‌علیها‌تألیف‌شده است لذادراول تفسیر آیة‌الکرسی‌سورهٔ بقره گفته‌است«فیقول‌المتشبث‌بلطفه‌الجسیم محمدالمشتهر بصدرالدین شیرازی مولداً والقمی مسکناً »

۱۰ ـ **(تعلیقه برشرح حکمة الاشراق)** این تعلیقات را آخوند برقسمتی از منطق وهمه مباحث حکمت وفلسفهٔ آن کتاب‌نوشته است‌این کتاب‌رابا کمال تحقیق و تدقیق وحفظ جهات علمی تصنیف نموده‌است وبهترین کتابیست که درحکومت

۱ـ این تفسیردر طهران مذکور باحواشی مختصری‌ازمرحوم‌آخوند ملاعلی‌نوری ساکن اصفهان که ازاعاظم حکمای بعد ازآخوندملاصدرااست طبع‌شده‌است

بین مشاء واشراق تألیف شده‌است . آخوند نظریات خود را در این کتاب درهر باب ذکر کرده است

۱۱- **مفاتیح الغیب وأسرار الایات)** این دو کتاب از کتب نفیسهٔ ملاصدرا است که در پیرامون پاره‌ای از آیات قرآنیه واحادیث الهیه وقسمت مهمی ازمباحث مبدء ومعاد تصنیف شده است (۱)

۱۲- **(حواشی بر رواشح سماویه میرداماد)** این کتاب بطبع نرسیده است نگارنده تاکنون موفق بزیارت کتاب مذکور نشده‌ام صدرالمتألهین رسائل زیادی در مباحث مهم فلسفه نوشته است که همهٔ آن رسائل در کمال نفاست تصنیف شده است .

مثل رسالهٔ اتحاد عاقل ومعقول واجوبهٔ سئوالات خواجهٔ طوسی ازشمس الدین خسروشاهی ،رساله در جواب سئوالات ملاشمسای جیلانی ، رسالهٔ حشرعوالم،رسالهٔ خلق اعمال ، رسالهٔ اکسیرالعارفین،رساله در قضا وقدر . رساله در تشخص ورسائل دیگری که اکثر آن‌ها بطبع رسیده است . اغلب کتب صدرالمتألهین را مرحوم حاج شیخ احمد شیرازی کتابفروش که از فضائل و معارف بی بهره نبوده چاپ نموده است یکی از رسائل نفیس وعالی صدرالدین شیرازی که جامع بین طریقهٔ برهان وعرفان می‌باشد - رسالهٔ مظاهر الهیه است مصنف این کتاب را بمنظور بیان قسمت مهمی از علوم حقیقیه ومعارف الهیه تصنیف نموده است وآن را مشتمل بر شش مقصد که سه مقصد آن بمنزلهٔ پایه واساس وسه مقصد دیگر آن بمنزلهٔ فروع ولو احق است قرار داده‌است

مقصد اول - در بیان معرفت حق وصفات وآثار اواست

مقصد دوم - در بیان شناسائی صراط مستقیم ودرجات صعود و کیفیت ارتقای بطرف حق و بیان کیفیت سلوك بسوی مبدءاست

---

۱ - مرحوم حاجی سبزواری مفاتیح الغیب راتدریس مینموده‌است و بر آن تعلیقاتی نوشته است کتاب مفاتیح باآن تعلیقات درطهران چاپ‌شده‌است مرحوم آخوند نوری بر اسرارالایات حواشی دارد که با اسرارالایات بطبع رسیده‌است

مقصد سوم ـ در بیان معرفت معاد و نحوهٔ رجوع بحق و أحوال سلاك و مسافران بجانب مبدء وجود است

مقصد چهارم ـ در بیان شناسائی أنبیاء و اولیاء و برگزیده گان از جانب حق است

مقصد پنجم ـ در بیان اقوال اهل انکار و کشف فضایح آنان می باشد

مقصد ششم ـ در بیان کیفیت تعلیم عمارت منازل و مراحل و نحوهٔ تهیهٔ زادو راحله و توشه برای سفر آخرت است که از آن تعبیر بعلم اخلاق میشود

این رساله بمنظور توزیع در جشن چهار صدمین سال تولد مصنف علامه بنا به پیشنهاد جناب مستطاب آقـای دکتر حسن شهیدی معاون و استاد دانشـگاه مشهد و تصویب حضرت مستطاب آقای دکتر حسین سامی راد استاد دانشگاه طهران و رئیس دانشگاه مشهد که تأسیس وایجاد دانشگاه مشهد و ترقی و توسعهٔ شایان آن را حقاً بایستی مرهون مجاهدت و کوشش ایشان دانست با نسخهٔ صحیح مقابله و با تصحیح کامل و بیان مشکلات جهت تجلیـل از مقام شامـخ مصـنف آن در دسترس دوستداران علم و فضیلت قرار میگیرد از راهنمائیهائی که استاد علامه جامع معقول و منقول آقای دکتر علی اکبر فیاض (مدظله) رئیس دانشکده ادبیات و معقول و منقول مشهد و استاد دانشگاه طهران در تهیه و تنظیم و ترتیب این کتاب نسبت بنگارنده نموده اند کمال تشکر را دارم و توفیقات معظم له را از خدای بزرگ خواستارم

مشهد ۲۸ شهر شوال المکرم ۱۳۸۰

جلال الدین الموسوی
«آشتیانی»

تقریظ استاد محترم جناب مستطاب آقای دکتر علی اکبر فیاض استاد دانشگاه تهران و رئیس دانشکدهٔ ادبیات ومعقول ومنقول مشهد

باانتشار این کتاب کار خوب وسودمندی انجام یافت و کتاب خوبی که با همهٔ خوبی ونفیسی بعلت بدی چاپ قدیم آن در گوشهٔ فراموشی مهجورومتروك مانده بود در جامهٔ این چاپ زیبا در دسترس مستفیدان وعلاقه‌مندان قرار گرفت کوششی که مصحح محترم کتاب دوست دانشمند **آقای سید جلال الدین آشتیانی معلم فلسفه وعرفان دانشگاه مشهد** در راه احیای این اثر نفیس مبذول داشته‌اند حقاً در خور همه گونه ستایش است ، مخصوصاً باملاحظهٔ آن که کاری بدین ارجمندی در مجالی بسیار کم ومحدود وبا کمبود یافقدان وسائل وابزارکارانجام یافته است .

کتاب المظاهر الالهیه یکی‌ازنوشته‌های نوع کوچك‌آخوندملاصدرا است که در قالبی کوچك تمام رؤس مسائل فلسفی مندرج درکتابهای بزرك‌ومتوسط (**اسفار ، مبدء ومعاد ، الشواهدالربوبیه** وامثال‌آنها) را بصورتی البته فشرده واجمالی درج کرده ودر حقیقت پله‌یی برای صعود بذورهٔ بلندتر **فلسفه** پیش‌پای طالبان مبتدی گذاشته است . بهمین جهت زبان کتاب را هم بسیار سهل‌وساده و روان گرفته‌است بطوری که‌خوانندهٔعلاقه‌مندبلذت آن‌رامیخواند واحساس‌صعوبت وخستگی نمیکند . بیان مطالب نیز همه جا مزین بآیات واحادیث است برسمی که فیلسوف بزرگوار بمنظور **تطبیق فلسفه بادین** در مباحث‌الهی کتاب‌های خود بکار می‌بسته است .

چاپ سابق این کتاب که در حاشیهٔ مبدء ومعاد چاپ سنگی‌طهران (سال ۱۳۱۴ هجری قمری) انجام شده بود الحق‌شایستهٔ آن نبود ، واین نقیصه اکنون بهمت ونشاط دانشمند جوان **آقای آشتیانی** رفع شد بطوریکه خوانندگان خود می‌بینند وقدر میدانند . مقدمه وتعلیقات فاضلانه‌ای که **مصحح‌محترم** بـر کتاب

افزوده‌اند نموداری است از مقام علمی ونیز از علاقه‌ای که ایشان بتکمیل کار خود داشته‌اند.

این نخستین بار است که دانشمندجوان‌ما بکار چاپ‌انتقادی **یك‌متن‌فلسفی** دست میزنند وآشنایان بـاین کار میدانند که تصحیح وانتقاد متون چه دشواریها دارد وچقدر توانائی وسعهٔ اطلاع می‌طلبد من نیز توفیق دوست گرامی خود رادر راه خدمت به دانش ومعرفت آرزومند وخواستارم وبااین همت‌ونشاطی که‌ازایشان در راه علم می‌بینم یقین‌دارم که هربار اثری کاملتر وبهتر بوجود خواهندآورد.

بنابتقاضای مصحح محترم‌این‌تعلیقه رادربارهٔ کلمهٔ **(طرطاوس)** مذکوردر صفحه۷۳ کتاب میافزایم: این کلمه باواو بنظر من غلط میآید وباید باراء باشد (طرطارس) وهمان **Tartaros** یونانی‌است که چیزی شبیه‌بجهنم‌از آن‌اراده میشده است، «گودالی تاریك درزیر دوزخ **Hades** که فاصلهٔ آن بادوزخ‌چندان است که فاصله زمین باآسمان وزندان دیوها وشیاطین وبطور کلی محل‌شکنجه‌وعذاب»این کلمه در اشعار هومر وهزیود دوشاعر قدیم یونانی ذکرشده‌است وبعدها **افلاطون** از قول **سقراط** در کتابهای خود از آن نام میبرد. شرحی که فیلسوف شیرازی در این کتاب از **طرطاوس** (طرطارس) ذکرمیکند خوداز ترجمه‌های **افلاطون** است چنانکه خود میگوید: قال‌المترجم(ص۷۳ متن) ولی نام کتاب ونام‌مترجم را ذکر نکرده‌است.

علی اکبر فیاض

بسمه تعالی

ألحمدلله‌الذی أشرقت‌أنواره فی قلوب اولیائه ، وأزال‌الاغیارعن ضمائرأحبائه وأذاقهم حلاوة انسه ومحبته ، فاضائت صدورهم بسبحات شمس هویته ، جل ذکره وعظم قدسه ؛ وتعالی جده ، الملک المهیمن القدوس العزیز الجبار ، فسبحانه من إله تجلی بذاته ولذاته ، واظهرالاشیاء بمشاهدتها فی غیب وجوده وجعلها مظاهر ذاته وأسمائه وتنزه عن مجانسة مخلوقاته . واصلی واسلم علی من له‌الاسم الاعظم الناطق بلسان مرتبته أناسید ولدآدم ، مطلع تناثر کل خیروتمام ومفتتح فواتح کل فتح ومختتم کل ختم ، الشمس‌الطالع ، والنورالباهر ، وسیلة‌الفیض والجود و ذریعة‌الخیر والوجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم .

و **بعد** فهذه تعلیقات أنیقة وتحقیقات رشیقة علقتها علی کتاب **المظاهر الالهیة فی اسرارالعلوم‌الکمالیة** لمصنفه الشیخ الکامل المکمل قرة عیون الموحدین ، الحکیم‌المحقق والفیلسوف‌المدقق ، نخبة اولیاءالعرفان وقبلة أصفیاء البرهان استاذناالاقدم‌وشیخناالاعظم**محمدبن‌ابراهیم‌بن یحیی‌القوامی‌الشیرازی رضی‌الله عنه وأرضاه وجعل‌أعلی جنانه موطنه ومثواه**

و هذا الکتاب و إن کان صغیر الحجم وجیز النظم ، لکنه کثیر التحقیق، جامع بین نمط‌الاستدلال والحکمة البحثیة، والمطالب‌الذوقیة والکشفیة وهو بحق نقاوةالمسائل‌العلمیة فی‌المبدء والمعاد، وخلاصة‌الاذواق‌الحاصلة من‌السیر والسلوک فی‌البدء والعود وقد نطق مصنفه‌العلامة فی‌هذاالکتاب بتحقیقات رشیقة وتدقیقات أنیقة ورموزات علمیة خلت عنها کتب السابقین ، و تعرت منها أسفار اللاحقین ، ومن شأنه أن یکتب سطوره بالنورعلی وجنات‌الحور ظاهراً، وتنتقش معانیه بقلم‌العقل علی صفحات النفس باطناً ؛

وقد قامتبطبع‌هذاالکتاب‌ونشره‌جامعة مشهدبمناسبة‌مشارکتهافی‌الاحتفال

الذی یقـام فی هذه السنة لمضی أربعمـأة عـام علی میلاد الفیلسوف الجلیـل رضی‌الله عنه

وقداعتمدنا فی طبع هذه النسخة علی نسخة مخطوطة ، اضافة علی‌مابذلناه من جهود فی تنقیحها من‌الالفاظ‌المتعذرفهمهامحافظین علی‌الامانة‌فی‌أداءالمعانی ، وذلک بمراجعة جملة مؤلفاته رحمه‌الله تعالی .

و اعترافاً بفضل مـؤلفه و مقامه الشامخ نقدم هذاالکتاب لطالبیه من ذوی الفضل والکمال.

هذا و لاننسی ماتفضل به **الاستاذالعلامةالدکتور علی اکبر** فیاض مدظله استاذ جامعة طهران و رئیس **کلیتی‌الشریعة والادب** فی خراسان من إبداء آرائه القیمة حول‌الکتاب وما إحتوی‌علیه‌من محسنات جذابة .

وفی‌الختام نرجوا من‌الله سبحانه أن یثیبنا علی سعیناهذا انه‌الکریم‌الوهاب

جلال‌الدین‌الموسوی الآشتیانی

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانك اللهم يامفيض الجود والوجود، وياولى الفضل والنور، ياشافى أمراض الصدور ويامنجى النفوس من أغشية الاجسام إلى معدن السرور، اجعلنا من العارفين بنورقدسك ، والواثقين بحبلك ، ونورعقولنا بأنوار معـرفتك وادراك ربوبيتك ، و انظرنا بعين عنايتك ورحمتك ، وطهرنا عن الارجاس والادناس بقوة عصمتك وصيرنا من مشاهدى أنوارك ومجاورى مقربيك ، وصاحبنـا للساكنين من ملكوتك ، إنك مفيض الخيرات و منزل البركات ومفيض النور من الظلمات ، وصل اللهم على هادى سبيل النجاة والرشاد، ومرشد عبادك إلى طريق السداد ، وقائدهم وسائقهم الى المعاد محمد وآله الاطهار ألامجاد .

امابعد ـ لماكان أفضل السعادات والوسائل ورئيس الحسنات والفضائل اكتساب الحكمة الحقة الالهية وتكميل (١) القوة النظرية بتحصيل العلوم الحقيقية والمعارف اليقينية ، واستكمال العقول الهيولانية بالعلم بالله وصفاته وملكه وملكوته، والعلم باليوم الاخر ومنازله ومقاماته ، إذبها يصير الانسان سالكا سبيل العرفان ومتوجهاً شطر كعبة العلم والايمان متخلصاً عن سجن الحدثـان و الخسران إلى جنة السعادة

---

١ ــ واعلم ان هذا الكتاب مشتمل على علمين شريفين أحدهما العلم بالمبدء ويندرج فيه العلم بصفاته وآثاره وكيفية صدور الاشياء منه والثانى العلم بالمعاد و يندرج فيه كيفية ظهور النفس الانسانية ومبدء تكونها من المواد الجسمانية و انتهاء استكمالاتها و ترقياتها الى آخر مقاماتها و فنائها فى الله ومباحث النبوات والمنامات وليعلم ان القوة النظرية و العملية متكافئتان فى الاثار و الانوار و بالقوة النظرية تحصل للسالك علم اليقين و بالعملية عين اليقين و حق اليقين و قدعبر عن القوتين (اى النظرية والعملية) بالجناحين واليه اشار المولوى

پر و بال ما كمند عشق اوست   مو كشانش ميكشد تا كوى دوست

ومجاورة الرحمان ،ويحصل بها معرفةالكلمات النورية والذوات الروحانية والشعلة الملكوتية التى هوسبب معرفةالرحمان ،كما فيالحكمة العتيقة « من عرف ذاته تأله» أيصارعالماً ربانياً فانياً عن ذاته مستغرقاً فى شهود جمالالاول وجلاله كما قال المعلم الاول: «منعجزعن نفسه فاخلق بهأن يعجزعن معرفة خالقه» فانمعرفتها ذاتاً وصفاتاً مرقاة إلى معرفة باريها ، ويصيرالانسان باكتسابها من حزبالملائكة المقربين بعدان كانمن جنسالحيوانات المبعدين، وهيالعروةالوثقى والعمدةالعظمى فيالتقرب الىالله تعالى والفوزبالسعادة الاخروية والجهل بهذه المعارف الالهية و حجودهامع وجودالاستعداد وقوةالتعلم ومكنة التحصيل رأسالشقاوات و العقوبات ومادة كل نفاق ومرض نفساني ومغرس كل شجرة ملعونة وشجرة خبيثة فى الدنيا والاخرة «اولئكالذين طبعالله على قلوبهموسمعهموابصارهمواولئك هم الغافلون(١) » ولهمالعذاب والخسران العظيموالحسرة والندامةيومالقيامة. ولماكانالعلومالكمالية والمعارف الالهية مختلفةالانواع والفنون، متكثرة الشعبوالشجون حتى أنالنفوس الانسانية مع إحاطتها بالكليات يعجزعن إدراك أنواعها وفنونها ، سيما فى تعلقها بهذهالنشأة التعلقية، ويكل عن إستحضارها، فرسمت رسالة فيتحقيق بعضالمسائل المتعلقة بالمبدء والمعاد ليكون معيناً لمن له فضل قوة على تحصيل الكمال وعلى من له زيادة دربة فى تحصيلالحال دون القال وسميتها **بالمظاهر الالهية فياسرار العلوم الكمالية**، وجائت بحمدالله مرتباً على مقدمة وفنين وخاتمة وأسألالله التوفيق فى رفع حجبالغواية والتسنن بسننالهداية فانه المفيض فيالبداية والنهاية .

المقدمة

إعلموا رفقائيالمجاهدين وإخواني المؤمنين أنالحكمة التى هى معرفةذات الحق الاول ومرتبةوجودهومعرفة صفاته وافعاله ، وانها كيف صدرتمنهالموجودات فيالبدووالعود ، ومعرفة النفس وقواه ومراتبه ، ومعرفة العقل الهيولاني التى هى

---

١ ـ سورةالنحل آية (١٠٨)

مجمع البحرين وملتقى الاقليمين و كيفيـة حال السعادة والشقاوة ومعرفة النفس الموصل إلى الصعود من حضيض السافلين إلى ذروة العالمين التى هى مرقاة لمعاينة الجمال الاحدى ، والفوز بالشهود السرمدى ليس المراد منها الحكمة المشهورة عند المتعلقين بالمتفلسفين المجازية المتشبثين باذيال الابحاث المتعالية بل المراد من الحكمة الحكمة التى(١) يستعد النفس بها للارتقاء إلى الملاء الاعلى والغاية القصوى و هى عناية ربانية وموهبة إلهية لا يؤتى بها الا من قبله تعالى كما قال تعالى «يؤتى الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً»(٢) وهى الحكمة المعبرة عنها تارة بالقرآن وتارة بالنور وعند العرفاء بالعقل البسيط وهى من فضل الله وكمال ذاته ورشحات وجوده اتاها الله لمن إختاره واصطفاه من خواص عباده و محبوبيه لا ينالها أحد من الخلق إلا بعد تجرده عن الدنيا وعن نفسه بالتقوى والورع ، والزهد الحقيقى والانخراط فى سلك المقربين عن ملائكته وعباده الصالحين حتى يعلمه الله من لدنه علماً ويؤتيه حكمة وخيراً ويحييه حيوة طيبة وجعل له نوراً يمشى به فى

---

١ ـ ولما خلق الله تعالى الانسان موجوداً مركباً من الروح و البدن ولكل منهما تأثير فى الاخر وللروح اى النفس الانسانية جهتا تعلق وتجرد فيجب عليه تكميل القوتين تكميل القوة النظرية انما تحصل بتعقل نظام الوجود على ماهو عليه و يصير النفس عند تعقل الاشياء على ماهى عليها بقدر الوسع الانسانى عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العينى و يصير صحيفة نفسه كتاباً تاماً يطالع فيه صور الاشياء مجردها وماديها فلكيها وعنصريها واستكمال النفس بالعلم بالله وصفاته وآثاره والعلم بكيفية رجوع الاشياء اليه تعالى هى المقصد الاعلى والغاية القصوى للانسان فالعلوم الا لهية هى عين الايمان بالله و صفاته العليا و أسمائه الحسنى .

والى هذا الفن من الفلسفة تصريحات و تلويحات فى الكتب الالهية ـ واما تكميل القوة العملية اى العقل العملى انما تحصل بمتـابعة الانبيـاء و اتيان الواجبات و ترك المحرمات و تهذيب الظاهر والباطن و السالك بعد الشروع الى تكميل عمارة الباطن يظهر له النور الايمانى من باطنه ثم يرى عينيه ومظهريه الروحانى والنفسانى مسجونين فى سجن الطبيعة فيقول: يـا صاحبى السجن ء ارباب متفرقون خير ام الله الواحد القهار و يصير متوجها الى باطنه و يدرك نقصانه وتضييع وقته ثم يجعل جميع همومه هماً واحداً

٢ ـ البقرة ـ ٢٦٩

ظلمات الدنيا افمن كان ميتاً فاحييناه وجعلنا له نوراً يمشى به فى الناس(١).

واعلموا أن المباحث الالهية والمعارف الربانية فى غاية الغموض، دقيقة المسلك لايقف على حقيقتها الا واحد بعد واحد، ولا يهتدى إلى كنهها إلا وارد بعد وارد، فمن أراد الخوض فى بحر المعارف الالهية والتعمق فى الحقائق الربانية فعليه الارتياض بالرياضات العلمية والعملية، وإكتساب السعادات الابدية حتى يتيسر له شروق نور الحق و تحصيل ملكة قلع الابدان والارتقاء إلى ملكوت السماء و لذا قال المعلم الاول أرسطا طاليس الفيلسوف: «من أراد أن يشرع فى علومنا فليستحدث لنفسه فطرة اخرى» لان العلوم الالهية مماثلة للعقول القدسية فادراكها يحتاج إلى تجرد تام ولطف شديد، وهو الفطرة الثانية إذ أذهان الخلق فى أول الفطرة جاسية كثيفة أخرجنا الله و اياكم من ظلمة غسق الطبيعة وأدخلنا بشروق نور الحقيقة وأرانا وجوده بهداه فانه رب كل شىء ومولاه ومبدء كل وجود ومنتهاه.

الفن الاول

فى الاشارة إلى معرفة المبدء الاقصى والغاية القصوى وكيفية أفعاله المترتبة وفيه مظاهر.

المظهر الاول

فى الاشارة الى عمدة مقاصد الكتاب الالهى التى هى الحكمة الحقة والغاية المطلوبة.

إعلم أن المقصد الاقصى واللباب الاصفى من نزول الكتاب الالهى دعوة العباد إلى الملك الاعلى رب الاخرة والاولى؛ والغاية المطلوبة فيه تعليم إرتقاء العبد من حضيض النقص والخسران إلى اوج الكمال والعرفان وبيان كيفية السفر(٢) اليه تعالى،

---

١ ـ انعام ـ ١٢٢

٢ ـ سيأتى فى آخر الكتاب معنى السفر على طريقة اهل العرفان انشاءالله تعالى

ففصوله وابوابه ، وسوره ، و آياته منحصرة فی ستة مقاصد ثلاثة منها كالدعائم و الاصول والاعمدةالمهمة، وثلاثة منهاكاللواحق والمتممات (المتمات خ ل)

أماالاصول الثلاثةالمهمة فالاول منها معرفةالحق الاول وصفاته وآثاره

والثانى معرفةالصراطالمستقيم ودرجات الصعود الىالله وكيفيةالسلوك اليه

و الثـالث معرفة المعـاد و المرجع إليه واحـوال الواصلين اليه والى دار رحمته وكرامته وهوعلمالمعاد والايمان باليومالاخر واما الثلاثة اللاحقة ، فاحدها معرفة المبعوثين منعندالله لدعوةالخلقونجاةالنفوس وهمقواد سفرالاخرة ورؤساءالقوافل و ثانيها حكاية اقوال الجاحدين و كشف فضائحهم و تسفيـه عقـولهم فى ضلالتهم والمقصود فيهالتحذير عن طريق الباطل وثالثها تعليم عمارة المنازل والمراحلالى الله تعالى والعبودية وكيفية أخذ الزاد والراحلة لسفر الاخـرة والاستعداد برياضة المركب وعلفالدابة والمقصود منه كيفية معاملةالانسان مع أعيان هذهالدنياالتى بعضها داخلة فيهكالنفس وقواهاالشهوية والغضبية وهذاالعلم يسمى تهذيبالاخلاق، وبعضها خارجة اما مجتمعة فى منـزل واحد كالاهل والخدم والوالد والولد ويسمى تدبيرالمنزل، أوفى مدينة واحدة ويسمىعلمالسياسة وأحكامالشريعةكالديات والقصاص والحكومات ـ فهذهستة أقسام من مقاصدالكتابالالهى ، ونحن نورد فى هذهالرسالة منالمسائلالحكميةالالهيةماهومطابق للاقسامالثلاثةالمهمةالتى هى بالحقيقةأركان الايمان واصول العرفان ، هدانااللهُ وايا كم طريقالبرهان وسبيلالايقان.

تبصرة

إعلمأن معرفةالرب على ثلاث مراتب معرفةالذاتالالهية(١)ومعرفة الصفات الربانية ومعرفةالافعال الصمدانية .

---

١ ـ اعلم انه قد اتفقت كلمة ارباب الكشف والشهود و اصحاب العقل و الدراية على عدم امكان ادراك ذات الحق الاول تعالى بالكنه ولانزاع لاحد من العقلاء فىذلك لانه تعالى لغاية احاطته و سلطته علىالاشياء لايمكن ادراكه لان ادراك الشيء بكنهه فرع علي الاحاطة به والله تعالي لايصير محاطاً فيالصافي في سورة مباركة طهفيتفسير

أما معرفةالذات فهى أضيقها مجالا وأرفعها منالا وأبعدها عن الفكر والذكر إذحقيقة الواجب جل مجده هوية بسيطة ، وغيرمتناهية الشدة فيالنورية والوجود وحقيقته عين التشخص والتعين لامفهوم له ولا مثل ولامشابه ولاضد ولاحد له ولا برهان عليه ، بل هوالبرهان على كل شيء ولاأعرف من ذاته ولا شاهد عليه بل هو الشاهد على الكل«أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد »(١) وهوالقائم على كل نفس بما كسبت(٢) وهوالقاهرفوق عباده(٣) وعنت الوجوه للحي القيوم»(٤) ويحترق النفس في إدراك أشعة نوروجهه فكيف في نوروجهه فلايمكن الوصول إلى معرفة ذاته إلا باندكاك جبل إنية السالك(٥) حتى شهد ذاته تعالى كما قال بعض العارفين:

قوله تعالى : « ولايحيطون به علماً » فيالتوحيد عنامير المؤمنين (ع) لايحيط الخلائق بالله عزوجل علماً اذهو تبارك وتعالى جعل علىأبصار القلوب الغطاء فلافهم يناله بالكيف ولاقلب يثبته بالحد فلا تصفه الا كما وصف نفسه: ليس كمثله شيء وهو السميع البصير: الاول والاخر والظاهر والباطن الخالق البارىءالمصور خلق الاشياء فليس من الاشياء شيء مثله » و لايخفى على المتدرب انالمراد من الغطاء في كلامه (ع) هوالحدالامكانى و هذا الحد سبب لمحدودية الممكن و محاطيته للحق الاول و لما لم يكن له تعالى حد وجودى بل هو وجود صرف صريح يكون له الاحاطة والسلطة على الاشياء بلالحق في مقام ذاته و غيبه المنعوت بالكنز الخفى عار عن التعينات و يعلم من كلامه (ع) اللايح منه انوار الولاية ان كنه ذاته لا يدرك لاحد بنحومن انحاء الا دراك و اقسام العلم حضورياً كان اوحصولياً لا بالقوة العقلية يدرك و لا بالمدارك الحسية و هولكمال عزهوسلطانه شاهدعلى كل شيء وبه يعرفالاشياء وهوالموجد للاضداد والامثال والاشباه و الوجود اذاكان تعينه وتشخصه عين ذاته مع انه الشاهد على كل شيء و به يعرف كل مجهول،لايمكن ادراكه لغاية ظهوره وكمال نوره وسعته

١ ـ سورة فصلت آية (٥٣)
٢ ـ الرعد (٣٣)
٣ ـ انعام (١٨)
٤ ـ طه (١١١)

٥ ـ قد عرفت ان ادراك ذات الحق بالكنه لايحصل لاحد و ان سكان الملاء الا على يطلبونه كمانحن نطلبه واليه اشار النبي(ص) بقوله:«ماعرفناك حق معرفتك» و أما ادراكه بالوجه ممكن بالعلم الحصولي والحضوري معاً أماالاول وهوأن يحصل للانسان

«عرفت ربی بر بی ولولا ربی ماعرفت ربی» وليس للعقل سبيل إلى إدراك ذاته ولهذاورد النهی عن التفكر فی ذات الله تعالى لقوله صلى الله عليه وآله وسلم: «تفكروا فی آلاء الله ولا تفكروا فی ذاته» ولقول امير المؤمنين عليه السلام: «من تفكر فی ذات الله ألحد ومن تفكر فی صفاته أرشد» و لهذا لا يشتمل القرآن من معرفة الذات فی الاغلب الاعلى تقديسات محضة و تنزيهات صرفة كقوله تعالى: (١) لااله الاهو وكقوله (٢) : سبحان ربك رب العزة عما يصفون

صورة علمية حاكية عن الحق الاول بمشاهدة المعاليل الامكانية وجعلها دليلا على وجوده و اما الثانی فهوان الحق تعالى باعتبار ظهوره فی مراتب الاعيان وحظائر الامكان و تجليه فی كل شیء معلوم ومشهود لكل شیء وهذا العلم لغاية ظهوره قديصير مخفياً فان الخفاء لغاية الظهور ولما كان وجوده مقوماً لكل موجود وكان ظهوركل موجود بوجوده فهو اظهر من كل شیء «الا انه بكل شیء محيط» فهو دليل على كل شیء واستبان ان الوجود الامكانی محتاج الى الدليل دون الوجود الواجبی وانه غنی عن الاثبات والاستدلال، بل انكار الواجب خروج عن الفطرة ولما كانت اضافة الحق الى الاشياء اضافة اشراقية والاضافة الاشراقية عين الايجاد، و العلة متقدمة بالوجود على المعلول فعلمنا بمبدئنا عبارة عن وجود مبدئنا مع اضافة ايجاده ايانا و لذا كان علمنا بمبدء وجودنا مقدماً على علمنا بذاتنا نحن ندركه مقدماً على ادراكنا لذاتنا ادراكاً حضوريا و علماً شهوديا لكون وجوده مقدماً بالايجاد علينا ويكون سبب خفاء هذا العلم كثرة ظهوره وهذا العلم الشريف فی غاية البساطة و السذاجة و لكن الظهور والوجود انما هو بقدر المفاض لا المفيض و فی المصباح الانس ص ٥٩ عن الشيخ الكامل صدر الدين فی تفسير الفاتحة « و لاخلاف فی استحالة معرفة ذاته تعالى من حيث حقيقتها لا باعتبار اسم او حكم او نسبة او مرتبة» ثم قال : والتحقيق الاتم أفاد أنه متى شم أحد من معرفتها رائحة،ذلك بعد فناء رسمه وانمحاء حكمه و تعينه و اسمه و استهلاكه تحت سطوات انوار الحق وسبحات وجهه الكريم انتهى كلامه اقول هذه هی المشاهدة الحضورية و الشهود العينی (لا العلمی) الحاصلة للاولياء والكملين بعد الرياضات و هذه المشاهدة اعلى واجل من كل عرفان و ان اعلى درجات العلم بالشیء انما يحصل باتحاد العالم والمعلوم وسبب الجهل ليس الا الغيرية وكلما كان الاتحاد اتم كانت المشاهدة اكمل والعلم الكامل انما يحصل بعد محورسوم التعينات الامكانية ـ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ☆ گويدم انا اليه راجعون. وهذا هو المراد من قوله الابانداك كاك جبل انيته .

١ ـ بقرة (٢٥٥)

٢ ـ الصافات (١٨٠)

و كقوله: «بديع السماوات والارض» (١) و كقوله: «فسبح باسم ربك العظيم» (٢).

واما معرفة الصفات (٣) فالمجال للتفكر فيها أفسح ونطاق النطق فيها اوسع لانها مفهومات عقلية يقع فيها الاشتراك إلا أنها في الاول تعالى مصداقها ذاته بذاته وفي غيره ليس كذلك ولذا اشتمل القرآن على تفاصيلها في كثير من الايات كما في قوله: «وهو العزيز الحكيم» (٤) وقوله: «الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر» (٥) وفي معرفة الصفات أيضاً غموض شديد لانه لايمكن معرفة بعض الصفات كالكلام الا لاهل البصائر الثاقبة وكالسمع والبصر والاستواء على العرش والابتلاء والمماكرة وغير ذلك مما لايعرفه الا الراسخون في العلم (٦)

واما معرفة الافعال فبحر يتسع اطرافه ولكل ان يخوض فيه ويسبح في غمراتها بقدر قوة سباحته لكن لاينال بالاستقصاء لانها مرتبطة بالصفات كالصفات بالذات و ليس في الوجود الا ذاته وصفاته وافعاله التي هو صور أسمائه ومظاهر صفاته فما كان من

---

١ ـ بقرة آية (١١٧)

٢ ـ الواقعة (٧٦ و ٩٦)

٣ ـ وسيأتي في آخر الكتاب بيان كيفية ادراك الصفات والافعال انشاءالله تعالى و نقول: ان تعقل صفات الحق في عرصة الفكر الانساني من حيث الاطلاق الحقيقي من امحل المحالات و لافرق بين الذات والصفات من هذه الجهة لان الوجود في الاحدية عين العلم والقدرة وساير الصفات

٤ ـ الحشر (٢٤)

٥ ـ الحشر (٢٣)

٦ ـ و اما معرفة افعاله تعالى بالعلم الحصولي لايمكن الا بالوجه لان ماندركه من الاشياء ليس الا المفاهيم المنتزعة و معرفة الشيء بالكنه يرجع الى معرفة وجوده الخاص و ادراك الوجود لايحصل لاحد الا بالمشاهدة الحضورية والاتصال بعلته، لان ذوات الاسباب لاتعرف الا باسبابها، والمشاهدة الحضورية لاتحصل الا لبعض المتجردين عن جلبات البشرية الذين ساعدتهم العناية الالهيه فدخلوا حريم الشهود و شهدو الحق و عرفوا بالحق اسمائه الحسنى ورأو افعاله تعالى و جعلوا الحق على كل شيء شهيداً.

صفاته جلياً فی عالم الشهود فالقرآن مشتمل عليها تصريحاً وتفصيلا تلويحاً واجمالا فالاول كذكر السماء والارض والكواكب والشمس والقمر وغير ذلك ممايعرفه الناظرون القائلون :«ربنا(١) ماخلقت هذا باطلاسبحانك فقنا عذاب النار» والثانی كذكر الملائكة والروحانيات والروح والعقل والنفس واللوح والقلم بل العرش والكرسی عند بعض والملائكة العمالة الموكلة بعالم الارضين التی هی أدنی عالم الملكوت وكتبة الاعمال وملائكة جانب الشمال وكرام الكاتبين وأعوان ملك الموت وسدنة النيران والساكنين فی البراری والجبال والجن والشياطين المسلطين على جنس الانس الذين إمتنعوا عن السجود لادم عليه السلام والملائكة السماويون التی هی أعلى عالم الملكوت فان هذه كلها خارجة عن عالم الملك والشهادة « ان الذين عندربك لايستكبرون عن عبادته ويسبحون له وله يسجدون(٢)» واعلى منهم حملة العرش والكروبيون والملائكة المهيمون(٣) وهم العاكفون فی حظيرة القدس لاإلتفات لهم إلى هذا العالم بل لاإلتفات لهم إلى غير الله والذين هم ساكنون فی الارض البيضاء كما ورد فی الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم « ان لله أرضاً بيضاء مسيرة

١ ـ آل عمران آية (١٩١)

٢ ـ ألاعراف (٢٠٦)

٣ـ المهيمون هم الملائكة المهيمة المستغرقة فی شهود جمال الحق الذين لايعلمون أن الله خلق آدم لشدة اشتغالهم بمشاهدة الحق وهيمانهم و هم العالون الذين لم يكلفوا بالسجود لغيبتهم عماسوى الحق و ولههم بنور الجمال فلايسمعون شيئاً مما سواه وهم الكروبيون ؛ وقد صرح بعض أهل التوحيد (ره) : أن الملائكة المهيمة لشدة هيمانهم ليست لهم وساطة التسطير والترقيم مع أنهم خلقوا فی عرض عقل الاول الواسطة بين الحق والاشياء وقد تجلى لهم الحق فی جلال جماله فهاموا فيه و غابوا عن انفسهم فلايعرفون غير الحق وغلب على خلقيتهم حقية التجلی فاستغرقهم وأهلكهم وفيه أشكال ذكره استاد مشايخنا (الفيلسوف الماهر والعارف الكامل آقاميرزا هاشم رشتی) فی تعليقاته المباركة على كتاب مصباح الانس وأجاب عنه واجود ماقيل فی الجواب عن هذا الاشكال ماذكره بعض الاكابر (وهو الحكيم المحقق والعارف الكامل الحاج ميرزا مهدی الاشتيانی قده) فی كتاب اساس التوحيد

الشمس فلها ثلاثون يوماًهى مثل أيام الدنيا ثلاثين مرة مشحونة خلقاً لايعلمون أن الله يعصى فىالارض ولايعلمون انالله خلق آدم ، وابليس» واولئك همالمستغرقون فى شهود حضرة الا لهيه و هم من اهلالفناء فى التوحيد جعلناالله واياكم فىالـدارين من اهل التوحيد .

المظهر الثانى

فى اثبات وجوده تعالى

شهدالله انه لااله الاهو(١) إعلم أن السالكين الذين يستدلون بوجود الاثار علىالصفات ومنالصفات علىالذات لهم طرق كثيرة أجودها طريقان .

أحدهما معرفة النفس (٢) الانسانية « وفى انفسكمافلا تبصرون» «هـذاأجود الطرق بعد طريق الصديقين .

وثانيهما النظرفىالافاق والانفس كما اشاراليه بقوله:«سنريهم آياتنا فىالافاق وفىأنفسهم حتى يتبين لهم انهالحق(٣)» وفىالقرآن آيات كثيرة فى هذاالمنهج و لهذا مدحالله علىالناظرين فىخلق السموات والارض وأثنى علىالمتفكرين فىآثار صنعه ووجوده ولاثبات هذاالمطلب منهج آخروهوالاستدلال علىذاته بذاته وذلك لان

---

١ ـ آل عمران (١٨)

٢ ـ وتقريره : أن النفس الناطقة الانسانية مجردة عن المادة وحدوثها انماتكون بحدوث البدن وكل حادث فله علة سبب وجودها لا تكون الاموجوداً مجرداً عن المادة لان التأثير و التأثر فى الجسمانيات مفتقر الى الوضع و المحـاذات ولا وضع للمجرد بالنسبة الى المادى . و بعبارة اوضح ان النفس لمكان تجرد ها و تنزهها عن المـادة تكون اشرف من الجسم والجسمانيات و لايمكن أن يكون الاخس علة وجودالاشرف ، فعلتها لابدان يكوناشرف منهافيجب ان تكون علتها الفياضة موجوداًمستغنياً عن المادة ذاتاً و فعلا

٣ ـ سورة فصلت ـ آية (٥٣)

أظهر الاشياء هوطبيعة الوجود المطلق بماهووجود مطلق وهونفس(١) حقيقة الواجب تعالى وليس شئى من الاشياء غير الحق الاول نفس حقيقة الوجود فيثبت من ذلك اثبات المبدء الاعلى والغاية القصوى والحق أن وجود الواجب امرفطرى (٢) لا يحتاج الى برهان و بيان فان العبد عند الوقوع فى الاهوال وصعاب الاحوال يتوكل بحسب الجبلة على الله تعالى ويتوجه توجها غريزياً إلى مسبب الاسباب ومسهل الامور الصعاب وان لم يتفطن لذاك، ولذلك ترى أكثر العرفاء مستدلين على اثبات وجوده وتدبيره

١ ــ و بيان ذلك على وجه التلخيص هوان الوجود بحسب نفس ذاته لايكون من سنخ الماهيات الجوهرية و العرضية ولايتصف بالامكان ونفس ذاته بذاته طارد للعدم ومناقض له ؛ و التعينات الجوهرية و العرضية لا عتباريتهما خارجتان عن حيطة الوجود من حيث هووعارضتان عليه بنحوخاص من العروض . ولما كان الوجود من حيث هو عارياً عن الاتصاف بالماهية يكون واجباً بذاته من دون لحاظ أمروجهة وهو بذاته يقتضى الصرافة و ينفى الغيرية و باعتبار ظهوره فى مراتب الاكوان و تجليه فى الذهن والعين ينبعث منه الماهيات و بنفسه يقتضى أن يكون مجمعاً للاسماء الحسنى ومنه يظهر المفاهيم والاعيان الثابتة وهوالذى به يظهر كل شيء وهوأظهر من كل شيء لان ظهوركل شيء منه ويظهر مما ذكرناه أن الحق الاول يكون عند العقل اظهرو اعرف من الممكن ويرى العقل الحق شاهداً على كل شيء ــ و المحققون من اهل التوحيد يرون الحق شاهداً على كل شيء و يستدلون من وجوده على اسمائه ومن اسمائه على خلقه ــ والحق ظاهر ماغاب قط والعالم غيب لم يظهرقط ــ لان الظهورمن الوجود وكلماكان الوجود اكمل كان ظهوره و تجليه و اشراقه أتم ؛ و اذا نظرت الى الموجودات جمعاً و تفصيلا وجدت التوحيد يصاحبها ولايفارقها والحق أن البارى بحسب الفعل والظهور عين كل شيء عن على (ع) : ظاهر فى غيب ، وغيب فى ظهور ، ظهرفبطن ، بطن فعلن، وقال ايضاً : اعرفوا الله بالله • هذه خلاصة طريقة الصديقين بحسب البرهان والعرفان

٢ ـ لان المعلول عند النظر الدقيق والكشف الصريح ليس الاطوراً من أطوار وجود علته الفياضة، الوجود والظهور متحدان بالذات وكلماكان الوجود اوسع و أقوى يكون ظهوره أتم ، نسبة الوجود الى الحق الاول بالوجوب والى الماهيات بالامكان ، فالوجوب مقدم على الامكان فالوجود الواجبى لكونه مقوماً لكل شيء و كل معلول يدرك ذاته بالعلم البسيط بواسطة وجود علته الفياضة فعلمه بذاته مسبب عن علمه بعلته وهذا العلم علم فطرى غيركسبى

للمخلوقات بالحالة المشاهدة عند الوقوع فى الامور الهائلة كالغرق والحرق وفى الكلام الالهى أيضاً إشارة إلى هذا. فما أضلت الدهرية والطباعية والبختية وإخوان الشياطين الذين يتشبهون بالعلماء ويكذبون أنبياء الله ويزعمون أن العالم قديم ولا قيم له فمثواهم الجحيم وجزاهم البعد عن النعيم .

توضيح عقلى

اعلم ان انيته (١) تعالى ماهيته و وجوده تعالى وجود كل شئ ووجوده عين حقيقة الوجود من غير شوب عدم و كثرة لان كل ماهية يعرض لها الوجود ففى اتصافها بالوجود و كونها مصداقاً للحكم به عليها يحتاج إلى جاعل يجعلها و لماثبت إمتناع تاثير شئى فى وجوده من جهة ان العلة تجب ان تكون مقدمة على المعلول بالوجود(٢) و تقدم الماهية على وجودها بالوجود غير معقول فوجوده تعالى ماهيته و ماهيته وجوده ولانه لولم يكن وجود(٣) كل شئى لم يكن بسيط

---

١ ـ سيأتى فى آخر الكتاب مافى هذا البرهان من الاشكال

٢ ـ قد صرح الشيخ فى التعليقات والاشارات والشفا بأن الوجود مطلقا لايكون معلولا للمهية لانها بنفسها لاتكون موجودة. علة الوجود وجود و سبب الماهية مهية و سبب العدم عدم

٣ ـ هذه الكلمة النورية القدسية قدوردت عن الاقدمين ومرادهم ليس ماتوهمه الجهلة ولب لباب مراد هم من هذا الكلام (بسيط الحقيقة كل الاشياء) أنه تعالى فردانى الذات غير مركب من الاجزاء ، لايشذ عن حيطة وجوده و قدرته و علمه و ارادته شيء من الاشياء ؛ هذه القاعدة بعينها موافقة لكلامه تعالى : « وهو القاهر فوق عباده، ألا أنه بكل شيء محيط » وعن بعض الكملين : هو الظاهر و المظهر موافقاً لقوله تعالى : « هو الاول و الاخر والظاهر والباطن» وعن على (ع): « داخل فى الاشياء لا بالممازجة و خارج عن الاشياء لا بالمباينة » والمراد من البسيط فى قولهم هو الوجود الصرف و تقرير البرهان انه تعالى لولم يكن بحسب ذاته متصفاً بصفة من الصفات الكمالية ، بحيث كان مصداقاً لسلب كمال و ثبوت كمال آخر يلزم تركبه من الوجدان و الفقدان و التركيب ملازم للامكان الذاتى فحقيقته تعالى يجب أن تكون واجبة بذاتها وقيوماً بنفس

الذات ولامحض الوجود بل يكون وجوداً لبعض الاشياء وعدماً للبعض فلزم فيه تركيب من عدم وخلط بين امكان ووجوب وهو محال. فوجوده وجود جميع الموجودات لكونه صرف حقيقة الوجود «لايغادر صغيرة و لا كبيرة إلا أحصاها(١)» فهو الاصل والحقيقة في الموجودية وماسواه شئونه و حيثياته و هو الذات وما عداه أسمائه وتجلياته و مظاهره وهو النور وماعداه اظلاله و لمعاته وهو الحق وماخلا وجهه الكريم باطل «كل شئى هالك الا وجهه» «ماخلقنا السماوات والارض الا بالحق» (٢) فوجود الحقيقى هو وجود الواجب المسمى بوجوب الوجود و وجود ماسواه وجود مجازى مسمى بوجوب بالغير وقد يعبر عنهما بالسكون(٣) والحركة بخلاف الواجب بالذات فانه موجود بجميع الاعتبارات فى جميع المراتب فكانه استقر على ماهو عليه فتحدس من ذلك معنى الوجود وعدمه .

حقيقتها ولماكان ذاته منبع كل كمال فكل كمال رشح وفيض منه وعنده خزائن كل شيء واليه اشار فى كتابه الذى لايأتيه البـاطل من بين يديه و لامن خلفه : « و ان من شيء الا وعندنا خزائنه وما ننزله الابقدر معلوم » و كان ذاته صرف الوجود وصرف الشيء لايتكرر فكل ما فرض من الكمال كان ظهوره لا انه شيء بحيـاله و الى هذا يؤل قول من قال : ان العلية والمعلولية ترجعان الى وجود واحد ظـاهر فى صورتين. و بالجملة للحقيقة الوجودية ظهور و بطون ، اولية ، آخرية وله مقام اجمال وقرآن وجمع وتنزيه و مقام تفصيل و فرقان و تشبيه فمقـام اجمالهـا و قرآنها و جمعها و تنزيهها حق و مقام تفصيلها وفرقانها و تشبيهها خلق ـ حقيقته تعالى مع كونه ظاهراً بذاته و مظهراً لغيره و وسع كل شيء علماً و قدرة و وجوداً فهوغيب محض و مجهول مطلق

دائمـاً او پـادشـاه مطلق است — در كمـال عز خود مستغرق است

او بسر نايد زخود آن جاكه اوست — كى رسد عقل وجود آنجاكه اوست

١ ـ سورة الكهف ؛ آية (٤٩)

٢ـ الدخان آية (٢٨و٢٩)

٣ ـ فى المبدء والمعاد ص١١: قدعبر المعلم الاول عن الوجوب بالذات بالسكون وعن الوجوب بالغير بالحركة و وجهه واضح

تنبيه

لاتظنن بأن الوجود أمر إعتبارى كما توهمه المحجوبون عن شهوده بل هو أمر متحقق فى الاعيان لانه احق الاشياء(١) بالتحقق لان غيره به يكون متحققا وكائناً فى الاعيان أو فى الاذهان فهو الذى به ينال كل ذى حق حقيقته(حقه خل) فكيف يكون أمراً إعتبارياً ولا يمكن تعريفه لانه بسيط ولاشئ أعرف منه ولا يمكن تصوره لان تصور الشيء عبارة عن حصول معناه وانتقاله من حد العين إلى حد الذهن فهذا يجرى فى غير الوجود أما فى الوجود فلا يمكن ذلك الا بصريح المشاهدة والعيان (٢) دون الحد والبرهان.

١ ـ وقد بين المصنف فى كتبه اصالة الوجود و قد ذكرنا تفصيل هذه المسئلة فى رسالة صنفناها حول المشاعر

٢ ـ شمول حقيقة الوجود للاشياء و بسط نورالحق على المهيات ليس مثل شمول المفاهيم و المهيات الكلية للجزئيات الخاصة الخارجية (نحوشمول الا جناس للانواع والانواع للافراد) بيان هذا : ان الكلية والعموم و الاطلاق تـارة تكون فى المفاهيم نظير صدق كل مهية كلية على الافراد الخارجيه واخرى تكون فى الوجود بحسب الخارج شمول حقيقة الوجود للماهيات بحسب الخارج عبارة عن سريانها و انبساطها على الماهيات و ينبعث هذا الانبساط و الشمول والسريان عن التجلى الاحدى وظهور الحق فى مرآت كل شيء و خفائه فى كل شيء (وهونهاية الاستجلاء)

بدت باحتجاب و اختفت بمظاهر — على صبغ التلوين فى كل برزة

وكل شيء نسب اليه تعالى ليس الا انوار تجليات ذاته وصفاته الازلية. ان الاطلاق و الكلية والعموم فى الماهيات ناشية عن الضعف و القصور و بعدها عن الوجود وكلما كان الاطلاق و الكلية و العموم اوسع يكون عن التشخص و الوجود أ بعد و منشاء الكاية و الابهام ليس الا البعد عن الوجود بخلاف الكلية و العموم فى الوجود فانها ناشية عن التمامية و السعة و الاحاطة ، والعرفـا يطلقون على الوجود المنبسط باعتبار ظهوره و سريانه فى الاشياء لفظ الكلى والعام والمطلق و يعبرون عن الوجود المحدود بالخاص و المقيد والجزئى وهذا الفيض العام والرحمة الواسعة لايمكن أن يشار اليه وأن يحكم عليه بحكم لانه ربط صرف و تعلق محض

واعلم ان شمول(١) الوجود للاشياءِ ليس كشمول الكلى للجزئيات بل شموله من باب الانبساط والسريان على هيا كل الماهيات سريانا مجهول التصور وهوفى ذاته ليس بجوهر ولاعرض لان كلامنهما عنوان لماهية كلية وقدثبت ان الوجود متشخص بنفسه متحصل بذاته ولوكان تحت الجوهر الذى هومعنى جنسى اوتحت معنى جنسى من الاعراض لكان مفتقر االى مايحصل وجوداً كالفصل ومايجرى مجراه من سائر المحصلات للوجود فلم يكن الوجود وجوداً هذا خلف فتامل فيما سردنا عليك من التحقيق لان التأمل فى الحق حقيق .

المظهر الثالث

فى توحيده تعالى- فى وجوب الوجود

قال الله تعالى(٢) : «والهكم اله واحد لااله الاهو» اله العالم واحد لاشريك له فى الالهية فبراهينه كثيرة فمن جملة البراهين النظرفى وحدة العالم بأن العالم كله شخص واحد وحدة طبيعية بعض اجزائه اشرف واعلى من بعض فالكل حيوان واحد ناطق مسمى بالانسان الكبير وعالم الاجسام بمنزلة بدنه وظاهره وعالم الارواح بمنزلة روحه وباطنه والمجموع منتظم فى سلك واحد واذاكان العالم واحداً كان اله العالم وصانعه واحداً لاشريك له فى الالهية كما لاشريك له فى ذاته كما قال : «افى الله شك فاطر السماوات والارض»(٣) وقال : «وماكان معه من اله اذاً لذهب كل اله بماخلق و لعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون (٤) عالم الغيب والشهادة تعالى عما يصفون»(٦) ولذلك المطلب طريق آخر هوان تشخص المعلول بتشخص فاعله المفيض

---

١ - سورة البقرة آية (١٦٣)

٢ - ابراهيم (١٠)

٣ - المؤمنون (٩١)

٤ - الحشر (٢٢)

لوجوده اذالوجود فى كل شيء عين تشخصه وتشخصه عين وجوده فمفيض وجوده مفيض تشخصه فكما لايكون لشيء واحد شخصي وجود ان ولا تشخصان فكذا لا يكون له موجدان مشخصان لان أنحاء الوجودوالتشخص متبائنة متنافية والاتصاف بكل منها يقتضى نفيالاتصاف بغيره فكذاالحال فيالاتصاف بمبدئهوجود وتشخص فاذا فرض لشيء واحد وجودان فهما متفاسدان اذلاترجيح لاحدهما علىالاخروهذا البرهان هومعنى قوله تعالى : «لوكان فيهما آلهةالاالله لفسدتا» (١) لاالمعنى الذى توهمه بعضهم من وقوعالعربدة والنزاع بين الهين مفروضين لانه كلام خطابى بل شعرى جل جناب القران عن امثال هـذا النقصان ويؤيد ذلك قوله تعالى : (٢) «ام جعلوالله شركاء خلقوا كخلقه فتشابهالخلق عليهم قلالله خالق كل شيء وهوالواحد القهار» (٣)

---

١ - الانبياء (٢٢)

٢ ـ سورة الرعد آية (٣٣) وجعلوالله شركاء

٣ ـ الفرق بين الاحد والواحد : أن الاحد هوالذات وحدها بلااعتبار كثرة فيها: أى الحقيقة المحضة التى لايعتبر فيها اسم وصفة وتعين بل هيصرفالوجود وأنه وجود محض بلاقيد لانالقيد منبع التغاير والاختلافوالكثرة (وقولنا أنه وجودانماهوللتفخيم) كما قـال رئيس الموحدين على (ع) : « كمال التوحيد نفى الصفات عنه » و بالجملة الاحد عبارة عن الحقيقة المحضة التى هى منبع الكافورى بل العين الكافورى نفسه و هوالوجود المطلق بلاقيد « حقيقة الوجود حق والمطلق فعله والمقيد أثره »

والواحد هوالذات معاعتبار الكثرة الاسمائية و الصفاتية والمظاهرالخلقية. والفرق بين الواحد والاحد اعتبارى لان الكثرة الاعتباريةلايقدح فى الوحدة الصرفة الحقيقية بل الحضرة الواحدية هى بعينهـا الحضرة الاحدية وقوله تعالى : « قل هوالله أحد » خطـاب أمرى من عين الجمع والاحدية الذاتية وارد على مظهر التفصيل و هـو من أسمـاء الذات والله اشارة الى الحضرة الواحـدية . ولمـا كان الفرق بين الا حدية و الواحدية بالاعتبـار قـال : « هوالله أحد، ألله الصمد » الصمد هوالله لان اسم الله وضع للذات باعتبار كونها جامعة لجميعالكمالات الاسمائية والصفاتية والصمد أيضاً هى الذات فيالحضرة الواحدية باعتبار افتقاركل ممكن اليها وهى باعتبار جامعيتهاللاسماء الحسنى تكون مستند الكل ـ ولما كانت الصمدية المطلقة ملازمة لصرافة الوجود و غير قابلة للكثرة و التعدد اذليس فى الوجود شيء الاوهو داخل فى صرفالوجود و صرف

تكملة

في واحديته ـ وأحديته تعالى

إعلم أن الايات الواردة في توحيده كثيرة منها قوله : (١) «ولاتدع مع الله إلهاً آخر،لااله الاهو» وقوله(٢): «قل إنما يوحى إلى انما الهكم إله واحد» و(٣) قوله:«ولا تتخذوا الهين اثنين إنما هواله واحد»واما البرهان العقلي على وحدانيته فهو أيضاً ذاته فانك قد علمت انه حقيقة الوجود وصرفه وحقيقة الوجود أمر بسيط لاماهية له ولا فصل له ولا تركيب فيه أصلا فثبت أنه أحد صمد و كلما كان أحداً صمداً فهو واحد فرد لاشريك له ولاتعدد فيه.

ومن البراهين الدالة على الوحدانية والاحدية قوله تعالى:«قل هو الله احد الله الصمد»وهذا دليل على أنه أحدى الـذات لانه لوكان له جزء لكان مفتقراً إلى غيره فلم يكن غنياً وقد فرض غنياًهذا خلف. اما فرضه غنياً لانه فـرض الله صمد والصمد هو الغني الذي يحتاج اليه كل شيء ولوكان واحداًيكون فردانياً لا شريك له لانه لوكان له شريك في معنى ذاته لكان مركباً مما يمتاز ومابه يشترك فيكون مركباً ولوكان له شريك في ملكه لم يكن غنياً يفتقر اليه غيره،فصمديته دليل احديته ـ وأحديته دليل فردانيته .

برهان عقلي

إعلم أن كل اثنين فاثنينيتهما اما من جهة الذات والحقيقة كالسواد والحركة

الشيىء لايتثنى قال : ولم يكن له كفواً أحد. فوجوب الوجود يقتضي الصرافة المحضة والصرافة المحضة ملازمة للوحدة وكل مافرض من الكثرات فهو متأخر عن الذات الصرفة

غيرتش غير در ميان نگذاشت   زين سبب أصل جمله اشياء شد

١ ـ ولاتدع مع الله سورة القصص آية (٨٨)

٢ ـ قل انما يوحى انبياء (١٠٨)

٣ ـ ولاتتخذوا الهين النحل (٥١)

واما من جهة جزءِالحقيقة خارجاًكالانسان والفرس أو ذهنا كالسواد والبياض أومن جهة كمالية ونقص فى نفس الحقيقةالمشتركةكالسواد الشديد والسواد الضعيف، أو بسبب أمرزائد عارض كالكاتب والامى وشيء من هذه الوجوه لايتصور أن يكون منشاء لتعدد الواجب اماالاول فلا تحادحقيقة الوجود، و أماالثانى فلبساطتها، واماالثالث فلتمامية الذات الواجبيةوكون كل ناقص محدود معلولا لغيره، واماالرابع فلاستحالة كون الواجب متأخراً عن مخصص خارجى بل كلما فرض مخصصاً من كم أو كيف او غيرذلك يجب ان يكون متأخرالوجود عن حقيقة الوجود فاذاً ذات الواجب يجب أن يكون متعينة بذاتها فذاته شاهدة علىوحدانيته «ذلك بأن الله هوالحق وأن ما تدعون من دونه هوالباطل ان الله هوالعلى الكبير».

تحقيق عرشى

فى توحيد صفاته الكمالية

إعلم أن صفات(١) الله مجردة غيرعارضة لماهيته أصلا وكل صفة منه حق صمد فرد يجب أن يكون قد حصل فيه جميع كمالاته إلى الفعل لم يبق منها شيء فى مكمن القوة والإمكان فكما ان وجوده تعالى حقيقة الوجود فيكون كل الوجود وكله الوجود فكذلك جميع صفاته الكمالية من ذاته فعلمه حقيقة العلم وقدرته حقيقة القدرة وما هذا شأنه يستحيل فيه التعدد فعلمه علم بكل شيء وقدرته قدرة بكل شيء وإرادته

١ــ اعلم أن توحيد صفاته يعلم من وحدة ذاته لان ذاته كل الوجود وماوجد فى غيره من الكمالات كان منه ، وجميع الصفات الكمالية من العلم والقدرة والارادة فى السعة والاطلاق تدورمع الوجود حيثمادار وكما أنه تعالى يكون صرف الوجود يكون صرف العلم والقدرة والارادة ، فالوجود والعلم والقدرة والارادة فى ذاته الاحدية واحدة بالذات و اختلافها انما يكون فى المفهوم فقط وتعدد هذه المفاهيم لايوجب اتصافه تعالى بصفات و معان متميزة نفس الامرية ؛ وأن علوه و مجده تعالى بنفس حقيقته المقدسة لابشيء قائم به وكما أن كل واحد من الموجودات الامكانية معلولة ومقدورة ومرادة له تعالى بلااختلاف جهة وحيثية خارجية كذلك موجد الممكنات ومفيض الانيات عالم وقادر ، و موجد وموجود مع كونه فرداً أحداً ذاتاً وصفة

ارادة لكل شيء «والله على كل شئى قدير»(١)«له ما فى السماوات وما فى الارض ماشاء الله كان ومالم يشاء لم يكن» فعلمه قدرته وقدرته علمه وإرادته كلاهما فلاتغاير بين الصفات إلا فى المفهوم ونعم ماقال بهمنيار فى التحصيل : «واجب الوجود كله علم كله قدرة كله إرادة» وقول أمير المؤمنين عليه السلام : «كمال التوحيد نفى الصفات» ليس المراد نفى معانيها عن ذاته وإلا يلزم التعطيل وهو كفر فضيح بل معناه نفى صفات زائدة على ذاته بحسب الوجود والحقيقة فعلى هذا صح قول من قال : إن صفاته عينه كما هو مذهب الحكما والمحققين وصح قول من قال: انها غيره وصح قول من قال انها لاعينه ولاغيره كما هو مذهب الاشعريين؛ لو علم ماحققناه. فكن على بصيرة فى هذا الامر ولاتكن من الغافلين .

المظهر الرابع

فى تحقيق أسمائه وصفاته

اعلم أن العلم بالاسماء الالهية علم شريف دقيق فى غاية الغموض(٢) وفاق به أبونا

١ـ الانفال آية(٤١)

٢ـ قد اتفقت كلمة ارباب التحقيق : أن حقيقة الوجود هو الحق وليس فى الدار الا هو وتجلياته الذاتية والصفاتية وأنه باعتبار ذاته المتعالية غنى عن العالمين وليكن أسمائه الرابط بينه وبين الخلائق تقتضى مظاهرا خارجية، والمظاهر هى المهيات ؛ وقد حقق أن بين كل اسم ومظهر مناسبة ذاتية غير مجعولة بلامجعولية ذاته المقدسة الاحدية ، فكل اسم يظهر أثره فى ذلك المظهر و كل مظهر يستدعى اسماً متجلياً ظاهراً فيه ؛ فالاسم على مشربهم عبارة عن الذات باعتبار صفة من الصفات فالاسم والمسمى متحدان بالذات مختلفان بالاعتبار فالاسماء الملفوظة أسماء الاسماء وهو الموجد البارىء المصور المدبر للعالم بأسمائه فالقرآن الكريم والاحاديث النبوية والاخبار الولوية مشحونة بماذكرنا

فالاسماء الحاكية عن اللطف والرحمة والانس والهيبة تسمى بالجمالية والاسماء الحاكية عن القهر والغضب سميت بالجلاليه وأن تحت كل جلال جمال كالهيمان الحاصل من الجمال الاحدى وهو عبارة عن انقهار العقل منه وتحيره فيه ولكل جلال جمال وهو اللطف المستور فى القهر الالهى :«وفى القصاص حيوة يااولى الالباب، حفت الجنة بالمكاره وحفت النار ﷺ

على الملائكة حيث قال الله تعالى: «وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئونى باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين ، قالوا لاعلم لنا إلا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم ؛ قال يا آدم انبئهم بأسمائهم فلما أنبأهم قال ألم أقل لكم إنى أعلم غيب السماوات والارض واعلم ما تبدون وما تكتمون»(١) والمراد من الاسم هو المعنى المحمول على الذات عند العرفاء والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه فان الاسم كالابيض والصفة كالبياض فالمسمى قد يكون واحداً والاسماء كثيرة وهى محمولات عقلية وليس المراد بها الالفاظ لانها غير محمولة حملا إتحاديا واما تلك المحمولات فهى بالحقيقة علامات ومعرفات للذات الموسومة (الموصوفة خ ل) بها وقد يعبر عن الصفة بالاسم وبهذا المعنى يحمل الاختلاف فى ان الاسم عين المسمى ام لا « ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون فى أسمائه» واذا تحققت هذا فاعلم أن أسماء الله تعالى بالحقيقة هى المحمولات العقلية المشتملة عليها ذاته الاحدية لايتعلق بها جعل وتأثير بل هو موجودة باللاجعل الثابت للذات؛ وأليق المجعولات بأن يعرف بها ذاته تعالى ويكون مظاهر لاسمائه وصفاته هى كلمات الله التامات والارواح العاليات

❁ بالشهوات» وعن أمير المؤمنين ورئيس الموحدين: «سبحان من اتسعت رحمته لاوليائه فى شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فى سعة رحمته» فالمظاهر الخلقية كالمرايا الشفافة تحكى عن الحق

خلق را چون آب دان صاف و زلال   أندر او پيدا جمال بيمثال

فالحق فى ظهوره يقتضى المظاهر والاستدعاء من الطرفين ، والسعيد يستدعى السعادة والشقى يستدعى الشقاوة بلسان الاستعداد أحدهما لايخيب حالا ومقالا وثانيهما يخيب قولا ولكن يستجيب حالا «وما دعاء الكافرين الافى ضلال »

سايه معشوق اگر افتاد برعاشق چه شد   ما باو محتاج بوديم او بما مشتاق بود

فالاسماء كلها داخلة تحت حيطة اسم الله الاعظم الجامع لكل اسم والمحيط به و مظهر هذا الاسم يكون اكمل المظاهر الجامع لجميع المظاهر وله السيادة على الكل وهو نبينا محمد(ص) وهو افصح عن هذا بقوله : آدم ومن دونه تحت لوائى

بود نور نبى خورشيد اعظم   گه از موسى پديد و گه ز آدم

١ ـ سورة البقرة آية (٣١،٣٢،٣٣)

التی هی بمنـزلة اشعة نور وجهه وكماله و معـرفات جلاله وجماله فهی الاسماء الحسنـی .

تحقيق

اعلم أن صفاته تعالی منها حقيقية كمـالية كالجود والقـدرة والعلم،وهی لا تزيد علی ذاته بل‌هی عين ذاته بمعنی أن ذاته من حيث حقيقته‌مبدء لانتزاعهاعنه ومصداق لحملها عليه .

ومنها سلبية محضةكالقدوسية والفردية والازلية وغيرها ؛ والاتصاف‌بها يرجع إلی سلب الاتصاف بصفات النقص ومنها إضافية محضةكالمبدئية والمبدعية والخالقية وأمثالها وهی زائدةعلی‌ذاته‌متأخرة عنه وعما اضيف بهاإليه ولايخل‌بوحدانيته‌زيادة هذه‌الصفات‌فان‌الواجب ليس علوه ومجده بنفس‌هذه‌الصفات الاضافية ؛ بل بكونه‌فی ذاته بحيث ينشأ منه هذه‌الصفات(١) ولايخفی أن صفاته الحقيقية لايتكثرولا يتعدد ولاإختلاف فيها إلابحسب‌التسمية كما قال‌الشيخ‌الرئيس فی‌التعليقات : «إنه‌الاول لا يتكثر لاجل تكثرصفاته لان كل واحدة من صفاته إذاحققت تكون الصفة الاخری بالقياس إليه ، فيكون قـدرته حياته ،وحياته قدرته فتكونان واحدة ، فهوحی من

١ــ قال الشيخ فی الهيات الشفاء : « ولانبالی بأن يكون ذاته تعالی مأخوذة مع اضافة ما ممكنة الوجود فانها من حيث هی علة لوجود زيد ليست بـواجبة بل من حيث ذاته » وماذكره‌الشيخ فی‌التعليقات مناف لماذكره فی‌الشفا والحق مع مصنف‌هذاالكتاب ولعمری‌أن‌التحقيق فی‌المسائل‌الحكمية‌والغوامض الالهية كان‌حقه(ره)فی‌الدورة‌الاسلامية

والواجب بالذات كما علمت واجب من جميع الجهات و ليس فيه جهة امكانية أصلا بوجه من الوجوه ويبطل هذا قول المعتزلة القائلين بنفی الصفات وقول بعض الغاغة من المتكلفين القائلين بحدوث‌الصفات وقول جمع من‌المقلدين‌القائلين بجواز انفكاك الصنع عن الصانع الحقيقی و قد ذكرنا أن جميع صفاته عين ذاته وفضائله عين فواضله وجميع صفاته ترجع الی أصل واحد و مصداق فارد فصفاته الوجودية ترجع الی وجوب وجوده وصفاته السلبية مرجعها سلب‌الامكان وصفاته‌الاضافية ترجع الی‌الاضافة الاشراقية و هی ظهوره ووجهه تعالی ونوره وماهو من صقعه ثابت والخلق زائل متغير

حيث هوقادروقادرمن حيث هوحی» و کما قال أبوطالب المکی : «مشیته تعالی قدرته» و كذلك صفاته الاضافية لايتكثر معناها ولايختلف مقتضاها ، وكذا الصفات السلبية فان إضافاته إلى الاشياء وإن تعددت أساميها وإختلفت لكنها كلها يرجع إلى معنى واحد وإضافة واحدة هی قیومیته الایجابیة للاشیاء(١) ومن ههنا يظهر معنى كلام الشيخ الرئيس فى التعليقات : «الاشياء كلها عند الاوائل واجبات ليس هناك إمكان البتة فاذاكان شیء لم يكن فی وقت فانمايكون من جهة القابل لامن جهة الفاعل فانه كلما حدث إستعداد من المادة حدثت فيها صورة من هناك إذليس هناك منع ولا بخل فالاشياء كلها هناك واجبات لاتحدث وقتاً و تمتنع وقتاً ولا تكون هناك كماتكون عندنا » .

واعلم أنه لايتغيرذاته بتغيير جزئيات ما اضيف إليه وإن تغيرت إضافته إليه (اليها خ ل) كمانقل عن الشيخ الالهی شهاب الدين السهروردی : «إن مما يجب أن تعلمه وتحققه أنه لايجوز أن يلحق الواجب إضافات مختلفة توجب إختلاف حيثيات فيه بل له أضافة واحدة هی المبدئية«ليس عند ربك صباح ولامساء»

تبصرة

إعلم أن الله إسم للذات الالهية باعتبار جامعيته لجميع النعوت الكمالية وصورته(٢)

١ـ وهذه الاضافة باعتبار استنادها الى الحق واحدة وان كانت بحسب القوابل متعددة وقدورد فی الصحيفة الملكوتية «وماأمرناالاواحدة» وليس المراد من الامرـ الامر التشريعی لانه متعدد بالبداهة بل هو أمر تكوينی قال لسان العرفا وناظم جواهر الاولياء

اين همهٔ عكس مى ورنك مخالف كه نمود يكفروغ رخ ساقيست كه در جام افتاد

٢ـ قد بيناقبلا ان الاسم الله مشتمل على جميع الاسماء لان هذاالاسم يحكى عن الذات الاحدية الجامعة لكل الاسماء والصفات ويتجلى فى جميع الاسماء بحسب المظاهر الالهية وبحسب الرتبة مقدم على جميع الاسماء فمظهر هذاالاسم مقدم على جميع المظاهر و له السيادة التامة عليها وهذاالاسم الجمعی الالهی باعتبارظهوره فی كل واحد من الاسماء، تكون جميع المظاهر مظهراً لهذاالاسم و باعتباراشتماله على الاسماء كلها تكون جميع الاسماء من شعبه وفروعه وأجزائه ❁

الانسان الکامل وإلیه أشیر بقوله ﷺ «اوتیت جوامع الکلم» والرحمان هو المقتضی للوجود المنبسط علی الکل بحسب ما یقتضیه الحکمة، والرحیم هو المقتضی لکمال المعنوی للاشیاء بحسب النهایة ولذلك قیل: یارحمان الدنیا ورحیم الاخرة فمعنی بسم الله الرحمن الرحیم بالصورة الکاملة الجامعة للرحمة الخاصة والعامة التی هی مظهر الذات الالهیة وإلی هذا المعنی أشار النبی ﷺ بقوله: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» لان مکارم الاخلاق محصورة فی الحقیقة الجامعة الانسانیة .

❀ ویعلم من هذا أن جمیع ما فی الکون فی جمیع النشئآت الوجودیة تکون من ظهورات حقیقة المحمدیة وأن العالم صورة حقیقتها الجامعة وجمیع المظاهر من العقل الاول والروح الاعظم الی الهیولی الاولی رقائق لهذه الحقیقة وبهذه الجامعیة استحقت الخلافة و لما کانت للانسان الکامل الظاهر فی کل شیء ظهورات و تدلیات و تجلیات فی کل شیء یکون أول ظهوره فی العقل الاول ولذا قال أول ماخلق الله نوری واضافته ص النور الاول الی نفسه اشارة دقیقة یعرفها من ذاق من مشرب المحمدی (ص) الی أن العقل حسنة من حسناته و بالجملة هذا الانسان یسری فی جمیع الموجودات ولذا قال علی (ع) انا القلم وانا اللوح و قال فی موضع آخر: کنت مع الانبیاء سراً ومع محمد جهراً. وسر معیته (ع) مع الانبیاء سراً ومع محمد (ص) جهراً هو: أن جمیع الانبیاء کانوا من مظاهر وجوده وکانت ولایتهم من شعوب ولایته وفروعه وهو الظاهر فی وجودهم والظاهر مستور فی المظهر وان کانت نفسه الزکیة من مظاهر ولایة خاتم الانبیاء ولذا قال: مع محمد سراً

ألا ای طوطی گویای اسرار — مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید — که خوش نقشی نمودی ازرخ یار
سخن سر بسته گفتی با حریفان — خدایا زین معما پرده بردار
خرد هر چند نقد کائنات است — چه سنجد پیش عشق کیمیا کار
بیا و حال اهل درد بشنو — بلفظ اندك و معنی بسیار

صفات منقسم میشوند بصفاتی که دارای حیطه کامله هستند مثل حیوة، علم ، قدرت سمع ، بصر ، کلام . و صفاتی که دارای حیطه کامله نیستند ـ اول را أسمای محیطه ودوم را اسمای محاطه نامیده‌اند .

اسماء بتقسیم دیگر منقسم میشوند باسمای ذات و اسمای صفات واسمای افعال اگر چه درحقیقت همه اسماء ـ اسمای ذات اند ولی باعتبار ظهور ذات در آنها أسماء ذات و باعتبار ظهور صفات أسمای صفات و باعتبار ظهور افعال ـ اسمای افعال نامیده شده‌اند .

لمعة

إعلم أن جميع الموجودات مظهر لصفات الله تعالى و آثاره على سبيل الاختلاف في الخفاء والجلاء ويؤيد ذلك ماروى أبويزيد: «ان الكل في الكل» ورسول الله ﷺ مظهر لجميع الصفات الالهية على سبيل الاستواء فاذا كان مظهريته مستوياً فيكون كخط الاستواء في أقاليم الوجود فاذا لمع وأشرق نور الحق من سماء الحقيقة فلايكون له عند وصول نور الحقيقة من وسط السماء الدنيا ظل فتحدس من ذلك معنى قولهم إن النبي ﷺ والوصي عليه السلام يرى من خلفه كمايرى من قبله. فتبصر في ذلك و كن متأملا في هذا المقال ليظهر لك جلية الحال .

تكملة

لاشك أن الاسم الاعظم ينبغي أن يكون معناه مشتملا على جميع معاني الاسماء الالهية على الأجمال و كذا مظهره يجب أن يكون حقيقة مشتملة على مجموع حقايق الممكنات التي هي مظاهر ولايصلح من الاسماء لهذه الجمعية إلا الاسم الله و كذلك الحي القيوم لكن الاول يصلح بحسب الوضع العلمي والثاني بحسب اللقبي «الله لااله الا هو الحي القيوم» إن إشتمال الحي القيوم على جميع الصفات الكمالية لان حييته تدل على وجوب الوجود . وهو منبع الصفات ، وقيوميته مبالغة في القيام لادامة الموجودات على وجه التمام عدة ومدة وشدة ؛ فهو مشتمل على جميع الاسماء الفعلية فهذان الاسمان هما الاسم الاعظم لمن تجلى له فمن ذكرهما بلسان العيان لابلسان البيان فقد ذكر الله باسمه الاعظم الذي إذادعى به أجاب وإذا سئل به أعطى و اعلم ان الاسم الاعظم الذي روى أنه مخفي، خفائه لاجل ان لكل سائل ليس له لسان حال فانه ان كان له لسان حال فكل اسم دعى به ربه يكون الاسم الاعظم ولذلك لما سئل ابو يزيد عن الاسم الاعظم فقال: « ليس له حد محدود و لكن فرغ بيت قلبك لوحدانيته فاذاً كل اسم هو الاسم الاعظم» ولايخفى عليك ان من الاسماء ماهي حروف مركبة ومنها ماهي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم فلها خواص بتركيبها وخواص اخرى

بانفرادها كالعقاقير بالنسبة إلى المعاجين قل «لوكان البحر مداداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربى ولوجئنا بمثله مدداً» (١)

المظهر الخامس

فى علمه بذاته وبغيره

كل وجود (٢) لايشوبه عدم ولايغطيه حجاب وغشاوة ولاالتباس ولايغشاه الظلمات فهو مكشوف لذاته حاضر غير غائب من ذاته فيكون ذاته علماً وعالماً بذاته ومعلوماً لذاته إذ الوجود والنور شيء واحد «الله (٣) نور السماوات والارض» ولا حجاب له الا العدم والقصور فكل وجود بحسب سنخه يصلح أن يكون معلوماً والمانع له عن ذلك اما العدم والعدمى كالهيولى الاولى لتوغلها فى الابهام ، والواجب جل ذكره لكونه برىء الذات عن شوب العدم والجسمية والتركيب والامكان فهو فى أعلى مرتبة المدركية والمدركية والعاقلية و المعقولية « (٤) الا يعلم من خلق و هو اللطيف

١ـ سورة الكهف آية (١٠٩)

٢ـ اعلم أن العلم مطلقا على طريقة اهل الحق يرجع الى نحو من الوجود الخاص الخالص الغير المشوب بالعدم و بيانه أن الجسم والجسمانيات لكونها حقيقة افتراقية فى الوجود لاتصلح لتعلق العلم بها لان الجسم مركب من المادة و الصورة الحالة فيها ، والهيولى أمر مبهم غاية الابهام ليس له تحصل و فعلية و تعين بل هو غير موجود بالفعل و تعينه انما يكون بالصورة الحالة فيه ؛ وكل صورة جسمانية لتركبها من الاجزاء ليست لها ذات صريحة صالحة للمعلومية لان كل جزء من الجسم غائب عن جزئه الاخر بل ان سئلت الحق كل صورة جسمانية حالة فى الهيولى لكونها متحركة على الدوام فى وجودها قوة عدمها و كل هوية تدريجية الوجود لاتوجد بتمام ذاتها لذاتها وليست لها هوية صريحة فى الاعيان و اذا لم يكن للشيء ثبوتاً لذاته و وجوداً فى نفسه ، فلاينال ذاته ولا يمكن ادراكه والله تعالى لتجرده عن المادة ولواحقها يدرك ذاته أتم ادراك و يدرك الاشياء بعين ادراك ذاته على مايأتى تفصيله

٣ـ سورة النور آية (٣٥)

٤ـ الملك آية (١٤)

الخبير ، ومايعزب عن ربك مثقال ذرة فى الارض ولافى السماء ولاأصغر من ذلك و لا اكبر الافى كتاب مبين» وتحقيق(١)حقيقة العلم مرتبط بتمهيد مقدمات ذات تبيين لا يسعها هذه الرسالة فتركنا ايرادها فمن كان ذا بصيرة قلبية يكيفه مااوردناه وسنورد فى مراتبه لان يتنور باطنه بنور الحق فيشاهد أنه العالم الحقيقى والمعلوم الحقيقى والعلم الحقيقى وإشكال تفهم حقيقة العلم من التعلقات الحسية والقاذورات الجسدانية «فمن كان فى هذه أعمى فهو فى الاخرة أعمى»(٢) ولذلك قال بعض المحققين : «من أراد أن يتنور بيته بادراك حقايق الاشياء فعليه أن يسد الروازن الخمس»

اشراق

إعلم أن العلم قد يطلق على المعلوم بالذات الذى هو الصورة الحاضرة عند المدرك حضوراً حقيقياً أوحكمياً فالعلم والمعلوم على هذا الاطلاق متحدان ذاتاً و مختلفان إعتباراً، وقد يطلق العلم على نفس حصول شىء عند القوة المدركة اوإرتسامه فيها و هو المعنى الاضافى الانتزاعى الذى يشتق منه العالم والعملوم وأمثالهما ، والواجب تعالى عالم بالمعنى الاول قال الشيخ فى التعليقات : «إذا قلت إنى أعقل الشىء فالمعنى أن أثراً منه موجود فى ذاتى فيكون لذالك الاثر وجود ولذاتى وجود ذالك الاثر فاذا كان وجود ذلك الاثر لافى غيره بل فيه لكان أيضاً يدرك ذاته كما أنه لما كان وجوده لغيره ادركه الغير و من تو هم أن كون المجرد عالماً بذاته وصف زائد على ذاته يستدعى مصداقاً لزمه القول بعدم كون الواجب الحق عالماً بذاته إلا بعد تحقق أمر زائد على ذاته تعالى، وهو قول فضيح وظلم قبيح جداً عند المحققين «انتهى

١ـ اعلم ان العلم مثل الوجود لايدخل تحت مقولة من المقولات وهو حقيقة واحدة و له درجات متفاوتة متفاضلة فى مرتبة يكون علماً بكل شىء غير مشوب بالعدم فى مرتبة يكون علماً بشىء وجهلا بشىء آخر ولما كان ذاته تعالى وجود كل شىء على نحو الاتم فهو علم بكل شىء من دون شوبه بالجهل وكان ذاته علماً تفصيلا بكل شىء على نحو لايشذ عن حيطة علمه ذرة فحضور ذاته لذاته علم اجمالى فى عين الكشف التفصيلى

٢ـ الاسراء آية(٧٢)

فاطرد عنك ظلمة هذاالوهم و تبصرلان العلم إذا كان حصول شيء معرى عما يلابسه لامرمجرد مستقل فيالوجود بنفسه أوبصورته حصولا حقيقاً أوحكميافواجب الوجود لماكان في أعلى غاياتالتجرد عن المواد والتقدس عن الغواشي الهيولانية كان عاقلا لذاته وعالماً به فعلمه أتمالعلوم وأشدها نورية وأقدسها بل لانسبةلعلمه إلى علوم ماسواه بذاتها كمالانسبة بينوجودهالحقيقي وبينوجوداتالاشياء(۱) «فلا تدركهالابصار، وهويدركالابصار، وهواللطيف الخبير» و لاتمثلهالافكار و لاتنفذفيه الاوهام ولايصل الى ادراكه عقولالانام.

حکمة مشرقية

إعلم أن مراتب علمه تعالى بالاشياء بالاجمالوالتفصيل كثيرة، فمنهاالعناية(۲)

۱ـ سورة الانعام آية (۵۹)

۲ـ عنايت بنا بر طريقهٔ مصنف علامه که قائل بعلم تفصيلی در موطن ذات است عبارت ازعلم ذاتی حضوری کاشف ازجميعاشياء بنحوتفصيل درمرتبه ذات قبل ازوجود موجودات می باشد برهان براين مطلب عظيم که از مبتکرات مصنف علامه است توقف بر بيان مقدماتی دارد که در کتب خود آن مقدمات را بطـور کامل بيان فرموده آن مقدماتهم ازمطالبی است که درغير کتب اين حکيم متبحر شيعی اثنا عشری موجودنمی باشد مقدمه اول آنکه موجوداتی که دارای ماهيت کليه اند در مصداق بودن از برای مفاهيم مختلفند برخی بحسب وجود خارجی بسيطند اگرچه درموطن عقل ترکيبدارند بعض ازموجودات مرکبازماده وصورتخارجيهاند وهرماده وصورت خارجيههم بنحوی ازانحاء اتحاد متحدندآن چيزی که منشاء ومبدء انتزاعجنس وفصلاست وجودواحديست کهدارای دوجهتاست يابيشترازدوجهتدارد ولی همه جهات بيکوجود موجودندمرکبات موجودهٔ درعالم طبيعت اختلاف دارند ممکن است يکوجودبحسب قوت جامع همهٔمفاهيم مختلفهٔ موجوده در عالم طبيعت باشد وهمهٔ مفاهيم متفرقهٔ موجودهٔ بوجودات منحازه در يك وجود موجودباشد هرهويت وجوديهای که بحسب نحوه وجودکاملتر باشد اکثرحيطة است نسبت بمفاهيم مختلفهنظيروجود انسان که جميع مفاهيم متفرقه ازقبيل جماد ونبات وحيوان باجميع ذاتيات و عرضيات دراوجمعند

من كل شيء كنهه و لطيفه   مستودع في هـذه المجموعة

مقدمه دوم ــوجود خاصازهر نوعی ازانواعآن وجودی است که بحسب وجود﴾

وهی العلم بالاشیاء التی هوعین ذاته المقدسة وهو العقل البسیط لاتفصیل فیه ولااجمال فوقه؛ والعنـایة علم تفصیلی متکثر؛ فهی علی ما یراه المشاؤن ومن یحذو حذوهم کالمعلم الثانی والشیخ الرئیس وتلمیذه بهمنیار نقش زائدعلی ذاته لها محل هوذاته وعلی رأی من لم یثبت صوراً فی ذاته تعالی زائدة علیه کالرواقیین و أصحابهم سیما الشیخ الالهی فی حکمة الاشراق کون ذاته تعالی بحیث یفیض عنه صور الاشیاء فلیس لها محل بل هوعلم بسیط محیط بجمیع الاشیاء خلاق للعلوم التفصیلیة التی بعده و هی ذوات الاشیاء الصادرة عنه بطبایعها علی أنها عنه لاعلی أنها فیه و إلیه الاشارة بقوله : «وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو»(۱) ومنها القلم واللوح فالقلم موجودعقلی متوسط بین الله وبین خلقه فیه جمیع صور الاشیاء علی الوجه العقلی و هو أیضاً عقل بسیط إلاأن الحق الاول واحد حقیقی بسیط وذلك الاقلام متعددة لیس فی غایة البساطة وإلی هذا أشار بقوله(۲) «وان من شیء إلاعندنا خزائنه» وقوله: «ولله خزائن السماوات

❀خارجی متمیز ازغیرخودش باشد مثلا انسان اگرچه درطور وجود ونحوه تحقق مشتمل بر جماد و جسم نامی وحساس ومتحرك بالاراده است ولیکن از تجمع این معانی در انسان لازم نمی‌آید که وجود انسان همان وجود جماد و نبات وحیوان باشد بنحوی که انسان ازافراداین معانی گردد معنای اشتمال انسان براین معانی آنستکه انسان دردرجه وجود و هستی فعلیتی را دارد که همه معانی متفرقه دراین وجود واحد جمع است واین معانی ناشی از استکمالاتی است که از مرتبهٔ جمادیت شروع و بمرتبهٔ عقل بالفعل وعقل بالمستفاد بلکه نسبت ببعضی ازافراد تا فناء فی الله ختم میشود .

مقدمهٔ سوم ـ درفن حکمت متعالیه اساطین فن خصوصاً مصنف علامه (قده) بیان کرده‌اند که علت مفید وجود باید ازمعلول خود بحسب ذات اشرف وأکمل باشدچه تساوی درمرتبه منافی باعلیت و معلولیت است علت اصل و معلول فرع وقائم بعلت است وقتی این مقدمات را بطورکامل بررسی کردی معلوم خواهد شد که حقیقت بسیطه حق باید جامع جمیع نشئآت وجودیه باشد بنحوی که آنچه ازکمال در متن اعیان فرض شود آن حقیقت همه آن کمالات را بنحواعلی واتم واجد باشد وآنچه ازکمالات بطور تفرق در اشیاء دیده میشود بنحو صرافت وعدم محدودیت در آن وجود جمع است و لایشذ عن حیطة علمه شیء من الاشیاء

۱ ـ سورة الانعام آیة (۵۹)

۲ ـ سورة الحجر (۲۱)

والارض» (١) و العقول الفعالة أقلام لان شأنها تصوير الحقائق فى ألواح النفوس و وصحائف القلوب كما ينتقش بالاقلام الصحائف والالواح؛ وأما اللوح فهو جوهر نفسانى وملك روحانى يقبل العلوم من القلم ويسمع كلام الله منها وقد يعبر عن هاتين المرتبتين بالقلم الاعلى والعقل الاول والروح الاعظم والملك المقرب والممكن الاشرف، ومعلوم أن صور جميع ماأوجده الله تعالى من إبتداء العالم إلى آخره حاصلة فيها على وجه بسيط مقدس عن كثرة تفصيلية وهى صورة القضاء الالهى فمحله عالم الجبروت وهو المسمى بام الكتاب بهذه الاعتبار كما قال الله تعالى(٢) « وانه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم» وبالقلم باعتبار إفاضة الصور منه على النفوس الكلية و الفلكية قال تعالى: «إقرء وربك الاكرم ألذى علم بالقلم»(٣) أما تسمية هذا العالم بعالم الجبروت لانه كما يفيض منها صور الاشياء وحقائقها بافاضة الحق سبحانه فكذلك يفيض منها صفاتها و كمالاتها الثانوية التى بها تجبر نقصانا تها فبهذا الاعتبار اوإعتبار أنها تجبرها على كمالاتها تسمى بعالم الجبروت وهى صفة صورة جبارية الله تعالى(٤) «ولاحبة فى ظلمات الارض ولارطب ولايابس الافى كتاب مبين.»

ومنها القضاء والقدر(٥) فالقضاء عبارة عن وجود جميع الموجودات بحقائقها

---

١ ـ سورة المنافقون آية (٧)

٢ ـ سورة زخرف آية (٤)

٣ ـ سورة العلق آية (٣)

٤ ـ سورة الانعام آية (٥٩)

٥ ـ ذهب بعض أهل الحكمة الى أن تلك الصور الجزئية الموجودة فى الخارج أخيرة مراتب علمه تعالى ؛ وقدمر أن كل وجود جسمانى فهو متبدل الذات و الوجود ، والوجود مادام كونه واقعاً فى سلسلة الحركات لايمكن ادراكه الابآلة جسمانية وماقيل ان الموجودات الجسمانية بالقياس الى العلل العالية ثابتة غير متغيرة، و لامختلفة بالتجدد و الانقضاء قول فاسد لان المادى ـ مادى أبداً ولان المقارنة للمادة والتجرد عنها ليست من باب المضاف نعم لوقيل انها معلومة بالعرض بواسطة الصورة الادراكية لكان له وجه فكل موجودى مادى لابد من ادراكها من وجود ادراكي متحد مع الصورة الجسمانية اتحاد الحاكي بالمحكي عنه

الكلية والصور العقلية فى العالم العقلى على الوجه الكلى لا على سبيل الابداء وتلك مرتبطة بالحق الاول موجودة فى صقع إلهية لاينبغى عدها من جملة العالم بمعنى ما سوى الله بل انها معدودة من لوازم ذاته الغير المجعولة فهو خزائن الله تعالى التى هى سرادقات نورية ولمعات جمالية وجلالية وأما القدر فهو قدران قدر علمى وقدر خارجى .

اما القدر العلمى فهو عبارة عن ثبوت صور جميع الموجودات فى العالم النفسى على الوجه الجزئى مطابقة لما فى موادها الخارجية مستندة إلى أسبابها و عللها واجبة لازمة لاوقاتها منطبعة فى قوة ادراكية ونفس انطباعية .

واما القدر الخارجى فهو عبارة عن وجودها فى موادها الخارجية مفصلة واحدا بعد واحد مرهونة باوقاتها و أزمنتها موقوفة على موادها و إستعدادها متسلسلة من غير انقطاع ولازوال «وما ننزله الا بقدر معلوم» و أشار الى القدر العلمى بقوله : «انا كل شيء خلقناه بقدر(١)، يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب»(٢) .

و إعلم أنه كما ان العالم العقلى المعبر عنه بالقلم محل القضاء فالعالم النفسانى السماوى محل قدره تعالى ولوح قضائه إذ كل ما جرى فى العالم اوسيجرى مكتوب مثبت فى النفوس الفلكية فانها عالمة بلوازم حركاتها فكما ينتسخ بالقلم فى اللوح نقوش حسية كذلك إرتسمت من عالم العقل فى عالم النفوس الكلية صور معلومة مضبوطة بعللها وأسبابها على وجه كلى فتلك الصور هى قدره تعالى ومحلها و هو عالم النفوس الكلية التى بين قلب العالم الكلى عند الصوفية محل القدر ولوح القضاء ثم ينتقش منه فى القوى المنطبعة الفلكية نقش جزئى وهذا العالم هو عالم الخيال الكلى وعالم المثال وهو لوح القدر كما أن ذلك العالم الذى هو عالم النفوس الناطقة الكلية لوح القضاء و كل منهما كتاب مبين إلا أن الاول لوح محفوظ هو ام الكتاب والثانى كتاب المحو والاثبات وهذا العالم أى عالم لوح القدر عالم الملكوت العمالة و بالجملة فهذه العوالم كليتها وجزئيتها كلها كتب إلهية ودفاتر سبحانية لاحاطته بكلمات الله التامات فعالم العقول والنفوس كتابان إلهيان وقد يعبر عنهما بام الكتاب والكتاب المبين

---

١ ـ ألقمر آية (٤٩)
٢ ـ الرعد آية (٣٩)

لاحاطتهما بالاشياء إجمالا ولظهورهمافيها تفصيلاويقال للنفس المنطبعة كتاب المحو والاثبات والانسان الكامل المسمى بعالم الكبير كتاب جامع لهذه الكتب(١) كماقال العالم الربانى حكيم العرب والعجم ﷺ .

«دوائك فيك ولاتشعر* ودائك منك ولاتبصر* وأنت الكتاب المبين الذى* بآياته يظهر المضمر* وتزعم انك جرم صغير*وفيك إنطوى العالم الاكبر»

و يؤيد ذلك ماقال أبو يزيد: «لو أن العرش ومافيها ألف ألف مرة فى زاوية قلب العارف لماملاها» فمن حيث عقله كتاب عقلى يسمى بام الكتاب، ومن حيث نفسه لوح محفوظ ، ومن حيث روحه النفسانية التى فى فلك دماغه كتاب المحو والاثبات فهى الصحف المكرمة المطهرة التى لايمسها الاالمطهرون فتحدس مماسردنا عليك معنى قول بعض اليونانيين من ان النفس جوهر شريف يشبهه (يشبه خل) دائرة لابعد لها ومركزها هو العقل وذالك العقل دائرة استدارت على مركزها وهو الخير المطلق الاول فكل المجردات قد إستدارت عليه وهو مركزها التساوى لنسبتها إليه إنتهى إليه و يؤيد ماقلنا ماقيل فى الفارسية .

از حق چو رسد بعقل كل راز	از عقل بنفس كل رسد باز
از نفس رود بخانهٔ نور	بر لوح خيال جمله مسطور
فكرت ز خيال يابد الهام	در حال كند بحفظ پيغام
حفظش جو بنطق كرد اشارت	آورد كتاب در عبارت

فاحفظ ما سردناعليك ولاتدعهاالالمن له قلب سليم اوالقى السمع وهوشهيد جعلناالله وايا كم من المتفكرين ورزقنا سبيل السالكين .

المظهر السادس

فى دوام الهيته

إعلم أن جماعة من المتكايسين الخائضين فيما لايعنيهم زعموا أن إله العالم

١ ـ مصنف علامه (اعلى الله مقامه) جميع مراتب امكانيه را كلام و كتاب حق تعالى قرارداده است ما براى توضيح كلام او و بيان مطلب دقيق ترى تا چاريم از بيان ﷺ

کان فی أزل‌الازال ممسکا عن جوده وأُنعامه واقفاً عن فیضه وإحسانه ثم سنح له أُن

❁تحقیقی که ازغوامض‌مباحث‌الهیه‌است: درنزد اهل‌معرفت الفاظ موضوع از برای‌معانی عامه است والکلام مایعرب عن ضمیرالمتکلم اعم ازاین‌که متکلم خلق یا حق باشد کلام امری غیبی و یا شهودی باشد والکتاب وضع لکل مـایکتب فیه الشیء أوینتقش فیه الشیء سواء کان‌من‌القرطاس‌والالواح الظاهریة أوالواحاً معنویة بنابراین جمیع‌صفحات وجود کتاب تکوینی حق‌است که بقلم قدرت خود نوشته

چو قاف قدرتش دم از رقم زد   هزاران نقش بر لـوح عدم زد

و چنانچه کلام و کتاب حـاکی ازضمیر متکلم وکاتب می باشند همچنین جمیع مراتب آفاق وانفس و درجات وجود حـاکی از علم و ضمیر حق‌اند ، و جمیع مراتب وجودی درنزد او مشهود و معلوم و بلکه او درمرتبه ذات خود جمیع اشیـاست این کلمات وجودیه حق از مقارعه نفس رحمانی با مخارج ماهیات سماوات ارواح و اراضی اشباح حاصل شده‌است و ماسوای حق کلمات وعلوم‌و کتاب اویند. قال بعض اهل‌التحقیق :« الکلام الذی هونسبة بین‌الظاهر و المظهر (لانه عبارة عن‌اجتماع الحقایق البسیطة منفردة أومعتبره مع توابعها لیفید صورة جمعیة یفهم منها و بها احکام تلك الحقایق و ذالك الاجتماع کمـا أنه نکاح باعتبار انتاج نشأة فهو ایجاد باعتبـار تحصیل الوجود الاضافی وکتابة باعتبار تحصیل نقش التعین و کلام باعتبار الافهام اللایق بکل مرتبة علی‌التفصیل) من حیث اطلاقه و اصالته صورة علم المتکلم بنفسه أو بغیره و المعلومات حروفه وکلماته ولکل منهـا مرتبة معنویة » از آنچه که ذکرشد معلوم میشود که‌فرق بین کلام وکتاب اعتباری است و جمیع صفحات وجود کتاب، وکلام وقرآن وفرقان‌الهیه است که حاصل شده‌است‌از کلمات تامات‌ومحکمات‌واخرمتشابهات‌متکلم باین کلمات‌وجودیه حق است و اوست‌که بقلم قدرت خود این کتاب تکوینی آفاقی وانفسی را که در آن نقص وفتوری دیده نمیشود بوجودآورده از برای کتاب قرآنی وفرقانی‌حق ظهرو بطن و حد ومطلع و از برای بطن آن بطون متعدده است اگر ما جمیع صفحات وجودیه را کتاب حق قراردهیم مطلع این کتاب کلام ذاتی وتجلی اعرابی درمرتبهٔ احدیت است این مرتبه باعتباری اصل جمیع کتب الهیه ومطلع ومبدء آن می باشد واین کلام غیبی و کتاب الهی مقدم برهمه تعینات است حدآن عبـارت از مرتبهٔ عمـائیه و فیض فاصل بین مظاهرخارجیه وکونیه و حقیقت مطلقه است بطن عبـارت از عوالم غیبیه و عقول مجرده ومثل معلقهٔ منفصله و ظهرآن عالم شهادت وصور کونیهٔ حالهٔ در مـاده و هیولی است حق تعالی درمرتبهٔ احدیت وتعین اول‌جمیع‌موجودات وتعینات ومجالی وجودیه و❁

يفعل ، فشرع فی الفعل والتكوين والتقويم فخلق هذا الخلق العظيم الذی بعضه مكشوف بالحس والعيان وبعضه معلوم بالقياس والبرهان وهذا الرأی من سخيف الاراء ومن قبيح الاهواء فان صفات الحق عين ذاته وكمالاته الفعلية التی هی مبادی أفعاله كالقدرة والعلم والارادة والرحمة والجود كلها غير زائدة علی ذاته فهو بنفسه قادر مريد خالق لما يشاء كيف يشاء فاعل لما يريد كيف يريد فكان خالقاً لم يزل ولا يزال فاعلا للعالم كما يعلم فی الاباد والازال فالخلق قديم والمخلوق حادث والعلم قديم والمعلوم متجدد وكذا الارادة والافاضة مستمرة أزلية ، والمراد والمفاض حادث متجدد (۱) «ولن تجد لسنة الله تبديلا » لعدم تغيره فی ذاته وكمالات ذاتـه و لامحول لفيضه

❀مظاهر خـارجيه واسماء الهيه از جلاليه وجماليه را بنحو رؤية المفصل مجملا شهود مينمايد در اين مرتبه تعين و تكثر وتمايزی نيست وراء اين مرتبه وجود صرف مطلق عاری ازجميع تعينات است كه

نه اشارت می پذيرد نه عيان نه كسی زو نام دارد نه نشان

در مرتبهٔ احديت اگرچه كثرتی بالفعل وجود ندارد ولكن يشم منها رائحة الكثرة تجلی حق دراين مرتبه تجلی واحديست كه مبدء واصل آن حب الهی است وبهمين معنی اشاره شده است درحديث قدسی: كنت كنزاً مخفياً فـاحببت ان اعرف ـ اين ميل اصلی وحب ذاتی واسطهٔ بين خفاء ذات وظهورخارجی است كه مبدء نكاح ساری درجميع اشياست اين مرتبه باصطلاح اهل توحيد مطلع صفحهٔ وجودات است كه از آن بتجلی اعرابی تعبير نموده اند . مرتبه دوم از تعينات مقام واحديت واسماء و صفات و حضرت علم است اين مرتبه نيز كتاب الهی است كه درآن شهود مينمايد ذات خودرا دركسوت صفات واسماء و مظاهر خلقی شهودی تفصيلی فرقانی (شهود المجمل مفصلا) بعداز اين مرتبه مراتب كونيه و خلقيه اند كه مصنف بطور تفصيل بيان كرده است .

بعضی درفرق بين كلام و كتاب گفته اند كه كتاب ازعالم فرق و كلام ازعالم جمع است و ما بيان كرديم كه مرتبهٔ احديت و واحديت باعتباری كتاب حق می باشند ـ جمعی ديگر گفته اند عوالم وجوديه را اگر بحق نسبت دهيم كلام واگر بخلق نسبت دهيم كتابند جمعی فرق بين كلام و كتاب را باجمال وتفصيل دانسته اندولكل واحد من هذه الاقوال وجه وان شئت تفصيل هذه العويصة فعليك بالمراجعة الی كتب اهل العرفان. لاسيما كتاب مصباح الانس فان فيه مـا يشفی العليل ويروی الغليل

۱ ـ سورة الفتح آية (۲۳)

«ولامبدل لكلماته؛ ولاتبديل لخلق الله ؛ ذلك الدين القيم» فقوله ابداعه و أمره كلمته وتكوينه «ومن آياته أن تقوم السماء والارض بأمره»(١) وامره دائم ،ولاتشتبه عليك مقايسة هذا الكلام بكلام الاشعرى من أن العلم قديم والتعلق حادث لان بين الكلامين بوناً بعيداً وفرقاً شديداً والذى دعاهم إلى هذا الظن القبيح المستنكر ماتوهموا أن حدوث العالم حسبما إتفق عليه أهل الشرايع من اليهود والنصارى والمسلمين تبعاً لاجماع الانبياء عليهم السلام ولم يتبصروا بأن العالم بكله و جزئه و كليته و جزئيته حادث زمانى وذلك لاينافى كونه قائماً بالقسط والعدل والجود والكرم ازلا وابداً «وماكان عطاء ربك محظورا» (٢) .

تحقيق

اعلم ان حقائق الاشياء كلها وصورها العلمية الاصلية موجودة عندالله تعالى واجبة بوجوبه الذاتى باقية ببقاء الله لاببقاء انفسها ، وهى واحدة من حيث الوجود بحيث لا كثرة فى وجودها وان كانت كثيرة من حيث معانيها واعيانها التى هى صور اسماء الله وصفاته كما قال سبحانه : « (٣) وعنده مفاتح الغيب لايعلمها الاهو» وبهذا يندفع الشبهة الواردة فى قوله صلى الله عليه وآله وسلم : «كان الله عالما ولامعلوم» وإلى الصورة العلمية أشار بقوله : (٤)«وما من غائبة فى السماء والارض الا فى كتاب مبين» وقوله تعالى : « وان كل لماجميع لدينا محضرون (٥) » « و يمحق الله الباطل و يحق الحق بكلماته انه عليم بذات الصدور».

واعلم ان البارى تعالى تام القدرة والقوة لايلحقه عجز ولاقصور فى ذاته و لا

١ ـ سورة الروم آية (٢٥)
٢ ـ سورة الاسراء آية (٢٠)
٣ ـ سورة الانعام آية (٥٩)
٤ ـ سورة النمل آية (٧٧)
٥ ـ سورة يس آية (٣٢)

دثور ولافتور فی فعله وفاعل بالاختیارلابالطبع تعالی الله عما یقوله الملحدون وهو قیوم الکل مفیض الخیر ازلا و ابدأو ناشر لواء القدرة باظهار الممکنات وایجاد المکونات و خلق الخلائق وتسخیر الامور و تدبیرها فالکل منطویة مطموسة تحت سلطان نوره وسطوة کبریائه. «الاالی الله تصیر الامور»(١)

الفاعل علی ستة اصناف-فاعل بالطبع وهوالذی یصدرعنه فعل بلا شعور منه وفاعل بالقسر وهوالذی یصدرعنه فعل بلا شعور ولاارادة والفرق بینهماأن فی الاول فعله ملائم لطبعه وفی الثانی علی خلاف مقتضی طبعه وفاعل بالجبر وهوالذی یصدر عنه فعله بلااختیار بعد ان یکون من شأنه اختیارذلك الفعل و عدمه وهذه الثلاثة مشترکة فی کونها غیرمختارة فی فعلها وفاعل بالقصد وهوالذی یصدر عنه الفعل مسبوقا بارادته المسبوقة بعلمه المتعلق بغرضه من ذلك الفعل و یکون نسبة اصل قدرته وقوته من دون انضمام الدواعی او الصوارف الی فعله و ترکه فی درجة واحدة وفاعل بالعنایة وهوالذی یتبع فعله علمه بوجه الخیر فیه بحسب نفس الامر و یکون علمه بوجه الخیر فی الفعل کافیا لصدوره عنه من غیر قصد زائد علی العلم وفاعل بالرضا

١-والدلیل علی ماذکره المصنف العظیم: أن فاعلیة الحق الاول لوجوب وجوده و تمامیة ذاته وحقیقته یستحیل أن یکون من امر خارج عن ذاته، وکل ماله دخل فی فاعلیته یجب أن یکون عین ذاته وذاته تعالی تکون غایة الغایات وکل موجود لاتکون جهات الفاعلیة عین ذاته ووجوده لایکون مستقلا فی الایجاد ولایکون مختاراً تاماً وخلاصة الکلام أن الواجب لذاته لتمامیة ذاته وحقیقته یجب أن یکون فیاضاً ووهاباً دائماً ، فیضه لاینقطع ونوره لایأفل و لو کان فعله متوقفاً علی شرط أوصفة أوارادة أومصلحة أوأمر آخر (مماذکره اهل الجدال) لکان الفاعل مجموع هذه الامور وننقل الکلام الیها فیجب انتهائها الی واجب بالذات والحاصل ان فیضه دائم قدیم ولامانع من أن یکون فیضه وماهومن صقعه قدیم والمفاض حادث فهذه جادة سبیل الحق ومسلك اهل الایقان من الحکماء الراسخین وأما المتکلفون کبعض المعتزلة من القائلین بارادة متجددة فی ذاته وبعض المتفلسفین کابی البرکات البغدادی و بعض الاخرمنهم القائلون بارادة قدیمة زائدة علی ذاته (وهولاء من کثرة الجهل جعلوا العدم الصریح قبل وجود العالم تقدراً ممتداًمن دون ان یکون له بدایة بل اثبتوا للمهیمن القدوس خواص الزمانیات من التقدر والتکمم والاوقات والحدود والجهات) ففی کل وادیهیمون وفی کل تیه یتیهون.

وهوالذى يكون علمه بذاته الذى هوعين ذاته سبباً لوجود الاشياء و نفس معلومية الاشياء له نفس وجـودها عنه بلا اختلاف واضافة عالميته بالاشياء هى بعينها اضافة فاعليته لها بلا تفاوت وتعدد وهذه الثلاثة الاخيرة مشتركة فى كونها تفعل بالاختيار ولايخفى ان اتصافه تعالى بالفاعلية بالوجوه الثلاثة الاول غيرجائز وذاته ارفع ايضا من أن يكون فاعلا بالمعنى الرابع لاستلزامه مع قطع النظر عن الاضطرار التكثير المستلزم للتجسيم فهو فاعل(١) إما بالعناية اوبالرضا لكن الحق انه فاعل بالاول منهما لانه تعالى يعلم الاشياء قبل وجـودها بعلم هوعين ذاته فيكون علمه بالاشياء الذى هوعين ذاته منشئاً لوجـود ها فيكون فاعلا بـالعناية ولاتصغ الى قول الطباعية و الدهرية خذلهم الله من ان الواجب فاعل بالطبع والى قول جمهـور الكلاميين من انه فاعل بالقصد وقول الشيخ الرئيس ومتابعيه من ان فاعليته للاشياء الخارجية بالعناية وللصورة العلمية الحاصلة فى ذاته بالرضا و كن موقنا فيما سردنا عليك من تحقيق المقام وارفع عن بصيرتك غشاوة الجهل وحجب الظلام و كن من الذين هدى الله فبهديهم اقتده ذلك هدى الله يهدى به من يشاء » (١)

توضيح

إن أردت تحقيق كلماته فاعلم أن بين البارى تعالى وبين العالم وسائط نورية وأسباب أفعاله هى فوق الخلق ودون الخالق وهم الحجب(٢) الالهية والسرادق النورية

١ـ سورة الانعام آية (٩٠)

٢ـ اعلم أن قاعدة امكان الاشرف يقتضى أن يكون اول الصوادر عن الحق الاول موجوداً تاماً أبدياً وعقلا مجرداً غير معروض للتجدد والزوال ويجب أن يكون بين العقول المجردة والواجب وكذا بين كل عقل وتاليه اتصالا معنوياً واتحاداً وجودياً (اتحاد الحقيقة والرقيقة) وان كانت للعقول جهات متكثرة عقلية غير متناهية ولو لم يكن بين المراتب اتحاداً معنوياً يلزم (بناء على قاعدة امكان الاشرف) وجود انوار غير متناهية بين كل مرتبة وتاليها، ولايمكن التخلص عن الاشكال الابأن يقال : جميع سلسلة العقول موجودة بوجود واحد وحية بحيوة واحدة بل ان سئلت الحق ان العقول طرأ من مراتب وجوده تعالى لانه ☸

والاضواءالقيومية كاضواء هذهالشمس المحسوسة كانها برزخ بين الذات النيرة و بين الاشياء المستنيرة وتلك الوسائط قديعبر عنها بكلمات الله و بكلمات التامات التى لايجاوزهن برولافاجر من شر كل شيطان و هى من عالم الامر و هى خير كله لاشرفيها و لذلك وقع الاستعاذة من الشرور بكلمات الله و كل مافى عالم الخلق مملوبالشرور والنقائص والافات واشار بتوسط الكلمات للافاضة بقوله«لوكان البحر مداداً لكلمات ربى لنفدالبحر قبل أن تنفد كلمات ربى ولوجئنا بمثله مدداً» (١) فالكلمات إشارة إلى ذوات نورية بها يصل فيض الوجود إلى الاجسام والجسمانيات والبحر إشارةإلى هيولى الاجسام التى شأنها القبول والتجدد ، وشأن الكلمات الافاضة بعدالافاضة ولاشك أن الوسائط هويات وجودية بسيطة ، وذوات مجردة عن المواد الجسمية و كل مجردأمر روحانى وجوده عين العلم والادراك ، فهى لامحالة عقول قدسية وأرواح عالية متصلة بالحق الاول إتصال الشعاع بالشمس ؛ ولهذا اضيفت إليه تعالى بقوله (٢)« وتمت كلمة ربك

❀رفيع الدرجات وله شئونات وسرادقات نوريةوحجب الهيهوهذه الحجب النورية اضواء لوجودهورقائق لحقيقته «الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة» كثرة العقول لايقدح فى وحدتها واتحادها مع الحق القيوم لها لان كثرة الجهات والاعتبارات وتعددالحيثيات غير قادحة فى وحدة أصل حقيقة الوجود ، وجميع العقول داخلةفى سلك وجود واحد بل ان نظرت بعين الجمع بين الوحدة والكثرة ان التجسم والتقدر والظهور بصورة الاكوان بل الاكل والشارب لاتنافى وحدة اصل الحقيقة الموجودة بالوحدة الاطلاقية وللوجود ظهور وخفاء وغيب و شهادة وسرو علن ظهوره يرجع الى بطونه وشهوده الى غيبه وعلنه الى سره وانظر الى نفسك مع وحدة ذاتهاواحدية وجودها لها درجات من الوجود والفعلية ولوجودك مقام تنزيه وتشبيه تجرده لاينافى تجسمهوتعقله غير قادح فى تخيله وهكذا فعل سايرالقوى والسرفيه ان الوجودالجمعى الكامل جامع بين التجرد و التجسم فطالع نفسك ثم ارجع الى ربك واجمع بين التنزيه والتشبيه ونعم ماقيل.

و ان قلت بالتنـزيه كنت مقيداً — و ان قلت بالتشبيـه كنت محدداً
و ان قلت بالامرين كنت مسدداً — و كنت اماماً فى المعـارف سيداً
و اياك والتشبيـه ان كنـت ثانياً — و اياك والتنزيه ان كنت مفرداً

١ـ سورة الكهف آية (١٠٩)
٢ـ سورة الانعام آية (١١٥)

صدقاً وعدلا ـ لامبدل لكلماته» وقد يعبر عن هذه الكلمات بعالم الامر وقد يعبر عنها بقول الله كما قال الله: «انما قولنا لشيءٍ اذا اردناه ان نقول له كن فيكون» (١) وقال تعالى: «لقد (٢) حق القول على أكثرهم فهم لايؤمنون» وبالجملة كلمات الله امر موجود روحاني مؤيد للانبياءِ عليهم السلام بالوحي «(٣) كذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا» و هذا هو الروح العلوي الذي قيل انه لم يقع تحت ذل (قول خل) كن لانه نفس كلمة كن و هو بعينه نفس الامر وكلمة الله هي العليا ومن حيث هي يكون بها حيوة الموجودات يقال لها روح الله (٤) «قل الروح من امر ربي ، وما امرنا الا واحدة» (٥).

---

١ ـ سورة النحل آية (٤٠)

٢ ـ سورة يس آية (٧)

٣ ـ سورة الشورى آيه (٥٢)

٤ ـ سورة الاسراء آية (٨٥)

٥ ـ من القواعد المقررة عند اهل التحقيق من العلماء الراسخين وجوب السنخية بين كل علة مفيضة لوجود المعلول و معلولها المفاضة منها والعلة اذا كانت واجبة بذاتها وغير مركبة من الاجزاء وكانت وجوداً صرفاً بسيطاً في غاية البساطة لاتكون علة لشيئين في رتبة واحدة لان لكل معلول خصوصية في ذات علته الفياضية بها يصدر عن العلة والالزم الترجيح بلامرجح لتساوي وجود جميع الاشياء بالنسبة اليها ولازمه جواز صدور كل شيء عن كل شيء ويجب ان يكون تلك الخصوصية مخصوصة بهما (اى العلة والمعلول) وقد يعبر عن هذه الخصوصية بالوجوب السابق على وجود المعلول وهذه الخصوصية هي التي بها يتعين وجود المعلول وبها ينسد أنحاء عدمه و يخرج عن حد الاستواء والحاصل ان العلة الفياضة لكل شيء يجب ان يكون في ذاتها جهة اقتضاء تام بها يتعين وجود المعلول و وجود المعلول في مرتبة وجود علته أقوى وأتم من وجوده الخاص وقد ذكرنا أن علم جاعله بنفسه عبارة عن علمه به على نحو اشرف واذا عرفت ماتلونا عليك نقول: لو صدر عن الحق الاول اكثر من معلول واحد يجب أن يكون لكل واحد من المعلولين خصوصية متميزة عن الاخر في ذات مبدئه ويلزم من هذا عدم كون المبدء واحداً حقيقياً بسيطاً بل موجوداً متكثراً وأن فرض وحدة العلة و بساطتها ومع بساطتها صدرت عنه المتكثرات يلزم أن فيجب أن يكون اول الصوادر موجوداً تاماً جامعاً لجميع النشئات وأن يكون بوحدته كل الاشياء و هو عند المحققين من الحكماء عبارة عن العقل الاول وعند اهل العرفان وجود المنبسط والمصنف جمع بين هذين القولين ويقول: ان الفرق بين العقل الاول والوجود المنبسط انما تكون بالاجمال والتفصيل والحق معه (اعلى الله قدره)

اشراق عقلى

لاشك أن إرادته أزلية وتخصيص بعض الاشياء بتعلق الارادة فى اوقاتها المعينة الجزئية عند حضور إستعداداتها إنماهو لاجل قصور قابلياتها عن القبول الاتم فاذا كانت الارادة دائمة فالقول واحد والخطاب دائم(١) «إنما امره اذا اراد شيئاً أن يقول له كن فيكون» وان المقول له والمخاطب حادث متجدد فكلامه الذى هو امره متعلق بجميع المكونات امر التكوين وهو خطاب بكلمة كن وهى كلمة وجودية فسمعت اعيان المكونات خطابه ودخلت(٢) فى باب الوجود، «وما امرنا الا واحدة كلمح البصر» (٣) فمن كان له سمع حقيقى يسمع كلام الحق وخطابه وقد ورد عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم : «أن فى امتى محدثين مكلمين وليس هؤلاء المكلمين أنبياء تشريع و رسالة » لان الرسالة قد انقطعت وابوابها قد غلقت بعد نبينا صلى الله عليه وآله وسلم وأيضاً ورد عنه عليه السلام : ان لله عباداً ليسوا بانبياء يغبطهم النبيون» أى ليسوا بانبياء تشريعهم فى الشريعة تابعون لمحمد صلى الله عليه وآله وسلم

واعلم أن الكلم الحقيقى ليس من شرطه أن يكون بكسوة الالفاظ والحروف ولا تمثل المتكلم بصورة شخصية بل إلقاء كلام معنوى إلى قلب مستمع من الله «ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لايسمعون ، ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لايعقلون ، ولو علم الله فيهم خيراً لاسمعهم و لوأ سمعهم لتولوا وهم معرضون» (٤)

هداية

إعلم أن كلامه تعالى ليس كما زعمته الاشاعرة من أنه معان نفسية (صفة نفسية هى معان قائمة بذاته خ ل) قائمة بذاته تعالى و سموها الكلام النفسى ، ولا كما

١ـ سورة يس آية (٧٢)

٢ـ وهى اول كلام شق أسماع الممكنات و كلمة وجودية وقعت المقارعة بينها و بين الاعيان

٣ـ سورةالقمر آية (٥٠)

٤ـ سورةالانفال آية (٢١)

ذهبت إليه المعتزلة من أنه خلق أُصوات وحـروف دالة على المعانى فى جسم من الاجسام والا لكان كل كلام كلام الله؛ بل حقيقة التكلم إنشاء كلمات تامات ، وانزال آيات محكمات وأخر متشابهات فى كسوة الالفاظ والعبارات، والكلام قرآن وهو العقل البسيط والعلم الاجمالى وفرقان وهو المعقولات التفصيلية، وهما جميعاً غير الكتاب لانهما من عالم الامر و عالم القضاء وحاملها اللوح المحفوظ والقلم والكتاب من عالم الخلق والتقدير ومظهره عالم القدر الذهنى والقدر العينى والاولان غير قابلين للنسخ والتبديل لانهما فوق الزمان بخلاف الثالث لانه موجود زمانى ومحله لوح قدرى نفسانى هو لوح المحو والاثبات والكتاب يدركه كل أحد والقرآن لايمسه الا المطهرون (١)

واعلم أن الكلام المنزل من عند رب العالمين له منازل الاول القلم الربانى و الثانى اللوح المحفوظ والثالث لوح القدر والسماء الدنيا والرابع لسان جبرئيل عليه السلام تلقاه الرسول الامين عليه السلام فى جميـع المقامات تارة أخذه من الله بلاواسطة ملك كما قال تعالى: «ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما رأى(٢)» وتارة بواسطة جبرئيل عليه السلام «وما ينطق عن الهوى ان هو

١ـ سورة الواقعة آية (٧٩)

٢ـ سورة النجم ـ ترتيب الايات: والنجم اذا هوى ،ماضل صاحبكم وماغوى ، وما ينطق عن الهوى ، ان هو الاوحى يوحى ، علمه شديد القوى ، ذومرة فاستوى ، وهو بالافق الاعلى ، ثم دنى فتدلى ، فكان قاب قوسين اوأدنى

قوله ثم دنى : أى رسول الله (ص) الى الله تعـالى وترقى عن مرتبة الجبرئيل و اتصل بالرفيق الاعلى ولذا قال جبرئيل : لودنوت انملة لاحترقت

گفت جبريلا بپرانـدر پيم گفت روورو من حريف تو نيم

احمد ار بگشايد آن پر جليل تا أبد مدهوش گردد جبرئيل

قوله فتدلى ـ اى مال رسول الله الى الجهة الانسية والخلق وهذا مقام الصحو بعد المحو و التمكين بعد التلوين والفوز بالحسنيين والرجوع الى الخلق بالوجود الحقانى

قوله فكان قاب قوسين ـ أى كان صلى الله عليه وآله وسلم مقدار دائرة الوجود الشامل للكل المنقسمة بخط موهوم القاسم للدائرة الى نصفين فباعتبار البداية والتدانى يكون الخلق هو القوس الاول الحاجب للهوية فى اعيان المخلوقات وصورها والحق هو النصف الاخير الذى يقرب منه شيئاً فشيئاً هكذا ذكره بعض اهل التحقيق ❁

إلاوحی یوحی علمه شدید القوی» وتارة فی مقام غیرذلك المقام الشامخ الالهی «ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی» ومن هذا المقام ماکان فی اول البعثة فی جبل حرا أوفی جبل فاران فاتاه جبرئیل عليه السلام بصورة محسوسة وسمع منه «اقرء باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرء وربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم» (١) کما سمع موسی عليه السلام فی طورسینا «اذ رای ناراً فلما اتاها نودی یا موسی انی انا ربك فاخلع نعلیك، واستمع لما یوحی انی انا الله لااله الا انا فاعبدنی» (٢) ومن منازل کلام الله مایدون فی القراطیس یبدولکل احد ویتکلم به کل متکلم و یسمعه کل مستمع «وانه لتنزیل رب العالمین، وانه لفی زبر الاولین» (٣)

المظهر السابع

فی حدوث العالم وکون وجوده ووجود کل مافیه مسبوقاً بالعدم الزمانی

اعلم ان الکتب الالهیة والایات الکلامیة قائلة ناطقة بأن العالم باسره حادث

❁قوله أو أدنی-اشارة الی ارتفاع الا ثنینیة والفناء فی التوحید والبقاء به والی هذا أشار ابن فارض

وفی الصحو بعد المحو لم اك غیره — و ذاتی بذاتی اذ تجلت تجلت

و کیف باسم الحق ظل تحققی — تکون أراجیف الظنون مخیفتی

فأوحی الی عبده من الاسرار الالهیة فی مقام الاحدیة بلاواسطة جبرئیل (ع) و الی هذا المقام أشار(ص) لی مع الله وقت لایسعه ملك مقرب ولانبی مرسل

فرشته گر چه دارد قرب درگاه — نگنجد در مقام لی مع الله

و ماکذب الفؤاد مارای فی مقام عین الجمع والاحدیة والتعین الاول من الحقایق الالهیة والفؤاد باصطلاح اهل التوحید هو القلب المترقی الی مقام الروح فی الشهود المشاهد للذات مع جمیع الصفات الموجودة بالصفات الحقانی وهذا الجمع هو جمع الوجود لاجمع الوحدة الذی لافؤاد فیه ولاعبد لفناء الکل فیها المسمی عندهم عین جمع الذات

١- سورة العلق آیة (١)

٢- سورة طه آیة (١٠)

٣- سورة الشعراء آیة (١٩٢ ، ١٩٦)

زمانى لان الغرض من خلق العالم ليس نفسه بل ماهو أشرف منه فان الغرض من خلق السماوات والارض و مافيهما تبليغ الاشياء إلى غاياتها الذاتية و خيراتها الاصلية وإزالة شرورها ونقائصها عنها ليكون العالم كله خيراً محضاً لاشر فيه ونوراً محضاً لاظلمة فيه وتماماً لانقص فيه (معهخ ل) ويكون الدين كله لله فالغرض من أصل الابداع وجود البارى وفيضه أن يصل كل ناقص إلى كماله وتبليغ المادة إلى صورتها والصورة الى معناها و نفسها والنفس إلى درجة العقل ومقام الروح وهناك الراحة والطمأنينة والسعادة القصوى والخير الاعلى والمقصد الاقصى واللباب الاصفى فى بناء الأرض والسماء وجرى سفينة الهيولى فى طوفان الدنيا «ليحيى من حى عن بينة و يهلك من هلك عن بينة» (١) ولاجل هذا جيئى الانبياء والرسل والكتاب والدعاة التى هى كالمعلم لهذه السفينة حتى تقطع السفينة طريق الشر وينقطع الشر ويصل الجالسون فيها إلى مقارهم و يزول الدنيا ويقوم القيامة وينمحق الشر واهله فاحفظ ياأخى هذا العلم المخزون والسر المكنون الذى لايمسه إلا المطهرون.

برهان عقلى

إعلم أن الحادث بعد مالم يكن لابدله من مرجح لاستحالة حدوث شيء لاعن سبب وذلك المرجح لابد أن يكون حادثاً كله أوشيء من تمامه وإلالدام الترجيح فدام الاثر فلم يكن حادثا وقد فرض حادثاً هذا خلف ثم يعود الكلام إلى مرجح فاما أن يتسلسل علل حادثة مجتمعة لاإلى نهاية وهو باطل لماعلمت أن البارى جل اسمه مبدء سلسلة الممكنات كلها وهو أزلى غير حادث أو يكون أسباباً متعاقبة كل منها سبب للاحقه فيجب أن ينتهى السلسلة إلى سبب هوعلة العلل كلها فاذاً قد ثبت أن العالم الجسمانى حادث بجميع مافيه.

واعلم ان مسألة (٢) حدوث العالم مع اثبات الصانع وتوحيده وتوحيد صفاته إحدى

١ــ ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حى عن بينة ـ سورة الانفال آية (٢٤)
٢ــ واعلم ان هذه المسئلة ايضاً من المسائل التى لم يتيسر تحقيقها وادراك كنهها ۞

المسائل الشريفة التي من الله على محققيه وفضله على كثير من خلقه تفضيلا «الحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله»(١)

لاحد من الفلاسفة والعرفاء من السابقين واللاحقين الا لمصنف هذا الكتاب (أعلى الله مقامه) وهو ممن تفرد بين الحكماء في الجمع بين الشريعة والحكمة وقد أثبت أن العالم بشراشر وجوده متجدد الوجود والهوية وأن حقيقته عين التغير والاستحالة وكل موجود زماني مسبوق بالعدم الصريح الزماني بحسب ذاته وجوهره وكل هوية مادية كائنة فاسدة لا بقاء لها آنين ولا شأن لها الا التجدد، ثباتها عين التجدد ، وكل وجود وتعين يتبدل وجوده وتعينه في كل آن . ان الله تعالى يتجلى في كل موجود بأسمائه الجلالية والجمالية ، و كل تجل يقتضى خلقاً حادثاً جديداً وكل يوم هو في شأن ولما كان هذا التجلى ثابتاً مستمراً يزعم الغافل أن الاشياء كلها ثابتة (بل هم في لبس من خلق جديد) والحق لا يمنع عن الفيض والايجاد بل فطرته الافاضة وسجيته الكرم ولو لم يكن الامداد من الحق لانعدمت الكائنات كلها ويداه مبسوطتان يعطى خلقاً ويذهب بخلق آخر واعلم أن اثبات حدوث العالم بطريق اهل البحث على نحو الاختصار هو أن التغير لا يختص بالاعراض من الكم والكيف والوضع والاين ـ لان مبدء الحركة والفاعل المباشر للتغير لا يجوز ان يكون أمراً ثابت الذات غير متغير الوجود ، وعلة التغير تجب أن تكون أمراً متغيراً سيالاً ولا يخفى أن الشيخ وأترابه (قدس الله أرواحهم) اذعنوا بأن علة المتغير يجب أن يكون أمراً متغيراً وقالوا إن الطبيعة من جهة الثبات لا تكون علة للحركة بل لا بد من لحوق التغير لها من الخارج كتجدد مراتب القرب والبعد من الغاية المطلوبة في الحركات الطبيعية وكتجدد احوال اخر في الحركات القسرية ، كتجدد دالارادات المنبعثة عن النفس حسب تجدد الاحوال الباعثة للحركة ، وأن في كل حركة سلسلتان احديهما سلسلة اصل الحركة والاخرى سلسلة منتظمة من الاحوال المتواردة ، فالثابت كالطبيعة مع كل شطر من احديهما علة شرط من الاخرى و با العكس لا على سبيل الدور المستحيل ولكن هذا الجواب غير مرضى عند المتدرب في الحكمة وان تلقاه جمع بالقبول لان الكلام في العلة الموجبة للحركة والتغير لا في العلة المعدة وجميع التغيرات العرضية والاعدادية لا بد ان ينبعث عن الطبيعة الجوهرية لان فاعل جميع الحركات هي الطبيعة الجسمانية والطبيعة الثابتة لا تصير علة للمتجدد والمتغير وان شئت تفصيل هذا الكلام فعليك بالمراجعة الى الاسفار وساير كتب المصنف

١ ـ الاعراف (٤٣)

تكملة

إعلم أن في الكتاب الالهي آيات كثيرة دالة على دثور العالم وخرابه واضمحلال وجوده مع بقاء صورها العلمية عندالله القديم حسبما رآه كبراء الحكماء وأساطينهم الاقدمين ماخلا أصحاب أرسطو ومن لحقهم فمن الايات قوله تعالى «والارض جميعاً قبضته يوم القيامة والسماوات مطويات بيمينه»(١) ومنها قوله: «فنفخ في الصور فصعق من في السماوات ومن في الارض(٢)» وقوله:(٣) «وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب صنع الله الذي اتقن كل شيء» وقوله «ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد»(٤) وقوله(٥) : «يوم تبدل الارض غير الارض والسماوات» فكل هذه الايات تدل على أن كل مافي السماوات والارض يفني ويزول بالنفخ الاسرافيلي في الصور. ومن الايات الدالة على حدوث العالم قوله تعالى «هو الذي خلق السماوات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش»(٦) فالله سبحانه أخبر عن خلق المكونات في هذه المدة وذلك لان الحادث التدريجي الوجود زمان حدوثه بعينه زمان ثبوته وإستمراره إذ لا بقاء له إلا الحدوث التجددي فعلم بالبرهان والقرآن جميعاً أن هذا العالم الجسماني بكله حادث مسبوق بالعدم الزماني ولا بقاء للجسم الطبيعي لانه في ذاته لايخلوا عن الحدوث و مالايخلوا في ذاته عن الحدوث فهو حادث الهوية تدريجي الذات متغير الكون لكن الحقائق النوعية ثابتة الوجود في علم الله تعالى فعلمه تعالى بالاشياء ثابت غير متغير والمعلومات متكثرة متغيرة كما أن قدرته أزلية و المقدورات حادثة « فما عندكم ينفدو ماعندالله باق»(٧)

---

١ ـ سورة الزمر آية (٦٧)
٢ـ سورة الزمر آية (٦٨)
٣ـ سورة النمل آية (٨٨)
٤ـ سورة ابراهيم آية (١٩)
٥ـ سورة ابراهيم آية (٤٨)
٦ـ سورة هود آية (٧)
٧ـ سورة النحل آية (٩٦)

تحقيق عرشى

إعلم أن هذه الايام التى وقع خلقة المكونات فيها ليست من أيام الدنيا التى كل يوم منها فى دورة الشمس بحركة الفلك الاقصى بلمن أيام الربوبية التى كل يوممنها موازـلالف سنةمما تعدون ؛ (١) «يدبر الامرمن السماءِ الى الارض ثم يعرج اليه فى يومكان مقداره الف سنة مما تعدون ، و إن يوماً عند ربك كالف سنة » فهذه الايـامالستةـ ستة الاف سنة من زمان آدم ﷷ مبدء خلق الكائنـات بحسب مايعده أهل التواريخ و يضبطه المنجمون إلى بعثة الرسول الخاتم ﷺ فـاخبر سبحانه عن خلق المكونات فى هذه المدة باعتبار تكميلهاالان تكميل المكونات بوجوده ﷷ و رسالته

إعلم أن ايام الالهية غيرايام الربوبية لان اليوم الالهى هى يوم ذى المعارج مقداره خمسين الف سنة (٢) « ليسله دافع من الله ذى المعارج » تعرج الملائكة والروح إليه فى يومكان مقداره خمسين ألف سنة فاصبر صبراً جميلا

استبصار عقلى

إعلم أن سبب وقوع النفس الانسانية فى هذا العالم و إبتلائه بهذهالبليات الدنيوية التى أحاطت بهم فيهـا هو الحظيئة (٣) التى إكتسبهـا لنقص إمكان

١ـ سورة ألم سجدة آية (٥)

٢ـ سورةالمعارج آية (٢)

٣ـ واعلم أن للنفوس قبل هذاالوجود الجسمـانى المادى وجوداً فىعـالم العقل لاعلى نحوالتكثر والتعدد لانالتعددوالتكثر منخواص المادةالجسمانية والنفوسفىهذه النشأةباعتبار تعلقها بالبدنوحدوثهافى المادةالجسمانية متعددة ، متكثرة ولكل نشأةخواص ولوازممخصوصة بها. واعلمانمسئلةحكايةهبوطالنفس منالعالمالقدسوموطنأبيها المقدس مماكثرتذكرهافىالاياتالقرآنيةوكتبالسماويةومسفوراتالاقدمينمنالحكماوسببهبوطها ونزولهاانما هوسيئة وقعتلهاوصارتسببنزولهاوهبوطهاولايمكنادراك هذاالتحقيق

(إمكانی خ ل) فی جوهره وقصور طبیعی فی ذاته، ابوهم آدم عليه السلام لما ذاق الشجرة و بدت سوءاته(١) و هی الشجرة المنهية عن أكلها ثم لما تمت حيلة إبليس على ادم عليه السلام ونال بغيته بايصال الاذية إليه و بلغ امنيته بايقاع الوسوسة عليه سأل ربه الانظار إلى يوم يبعثون فلما اجيب إلى يوم الوقت المعلوم إتخذ لنفسه جنة غرس فيها أشجاراً و أجرى فيها أنهاراً مشاكلا بالجنة التى أسكنها آدم عليه السلام و قاس عليها وهندس على مثالها ليجعل مسكن امامه و ذريته واولاده و أتباعه وأشياعه، وهی كمثل السراب الذی يحسبه الظمئان ماءاً حتى اذا جائه لم يجده شيئاً و ذلك انه من الجن وقياسه كالقياس المغالطى السفسطى وغرضه من ذلك الهندسة والقياس ابعاد الخلائق عن سنن الحق و الصراط المستقيم و الطريق القويم فاجتهد أيها السالك إلى الله تعالى والطائر بجناحى العلم والعمل لعلك توفق للخروج من جنة إبليس فترجع إلى جنة أبيك آدم عليه السلام وتتخلص من أدناس أجناس ذرية إبليس وهم المعتكفون فی زوايا الامور الدنياوية من الكفرة المتمردين والضلال المنافقين أعاذنا الله من اتباع إبليس وجنوده ورزقنا الاجتناب من محاسن امور الدنيا وزخارفها

❀ الا لمن كان لله قدم راسخ فی المعارف الحكمية وعرف ان لكل شیء درجات من الوجود وعلم ان للانسان وجود عقلی ووجود مثالی ووجود مادی واذعن بوجوب رجوع النهايات الى البدايات « انا لله وانا اليه راجعون »

راجع آن باشد كه بازآيد بشهر — سوی وحدت آيد از تفريق دهر

وقد قرر فی محله ان سلوك الاشياء فی استكمالاتها وبلوغها الى غاياتها الصورية ورجوعها الى بداياتها ومباديها الفاعلية هی غاية ايجاد الحق وان لكل شیء غاية يصل اليها

هر كسی كو دور ماند از اصل خويش — باز جويد روزگار وصل خويش

واعلم أن هذه السيئة التی صدرت من ابينا المقدس خطيئة تكوينية وهی عبارة عن الجهات والحيثيات الموجودة فی العقل المجرد والنفوس قبل الابدان موجودة بجهات و حيثيات عقلية متقدمة على أطوارها المادية ولكل عقل قوة وجود النفوس المتفرقة فی الابدان ونعم ماقيل

پيش از بنای مدرسه وديروسومنات — ما بوده ايم در اطوار كائنات

١ـ سورة الاعراف آية (٢٢) و الاية الشريفة : « ولما ذاقا الشجرة بدت لهما الخ »

و مثالاتها الهيولانية،فان من ركن إليها وغرق فى بحارشهواتها و تناول محرماتها و أنهمك فى لذاتهـا فقد طـالت بليته وعظمت رزيته و حيل بينه و بين جنة أبيه آدم عليه السلام

المظهر الثـامن

في كيفية البدء والاعادة والاشارة إلى سلسلتى الهبوط و الصعود

إعلم أن الله تعـالى مدبر فى الخلق بـاخراجهم عن مكمن الامكان إلى عالم الارواح ثم أهبطهم من عالم الارواح إلى عالم الاشباح عابرين على الملكوت الاعلى والاسفل من النفوس السماوية والارضية مارين على الافلاك والنجم والاثير والهواء و الماء والارض إلى أن يبلغوا الى أسفل السافلين والهاوية المظلمة اعنى الهيولى والبحر المظلم فالقرية الظالم اهلها وهى نهاية تدبير الامر على ماقال (١): « يدبر الامر من السماء إلى الارض » ثم يقع الاعادة فى بـاب الانسانية بجذبات العنـاية الحاضرة الالهية من حيث وقع النزول ماراً على المنازل والمقامات حتى يصل إلى الانسان الكامل الذى هو روح العالم و مظهر إسم الله وخليفته و بهذا المعنى يشير ماقيل

ليس من الله بمستنكر ان يجمع العـالم فى واحد

« و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور » (٢) والله خالق الظلمات والنور.

كشف واضائة

اعلم ان الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله وسلم (٣) مظهر اسم الله الاعظم و قد تقرر فى العلوم

١ـ سورة الم سجدة آية (٥)

٢ـ سورة النور آية (٤٠)

٣ـ عند المحقق البصير ان اسم الله الاعظم وتجلياته و ظهوراته ينشاء من الاحدية والاحدية الذاتية بعينها مرتبة الانسان الكامل الختمى واوصيائه ـ لان الولاية الكلية المحمدية

الالهية ان الحق تعالى برهان على كل شيء كما قال : « اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد » (١) أيضاً أن المبدء عين الغاية والبداية عين النهاية وان الله فاعل كل شيء وأن الانسان الكامل الذى لا اكمل منه غاية المخلوقات « لولاك لما

✻(ص) تكون باطن الالهية والدليل على ذلك انه (ص) مظهر للتجلى الذاتى وليس هذا المنصب لغيره من الانبياء وان ساير الانبياء مظاهر للتجليات الاسمائية والصفاتية ولذا قال « آدم ومن دونه تحت لوائى » وعنهم : « نحن الاخرون السابقون » واعلم انه (ص) بعد ما وصل الى مرتبة الواحدية و مظهرية الاسماء الالهية و البرزخية الثانية بقيت له (ص) مرتبة اخرى من المظهرية وهو مقام أوأدنى وعرش الهوية والبرزخية الاولى وان توجه الحبى الذى اشار اليه بقوله : « فاحببت ان اعرف » الذى هو اصل النكاح السارى فى الاشياء والحافظ لجميع الكثرات صار سبباً لاجتماع الاسماء الذاتيه والمفاتيح الغيب الاولية الاسمائية فى الاحدية والاسماء الكلية الاصلية فى الواحدية ومن تحقق الاجتماع والامتزاج والتناكح بين الاسماء الذاتية فى الاحدية والاسماء الكلية فى الواحدية تولد قلب تقى نقى احدى احمدى جمعى جامع بين الكمالات الذاتيه والاسمائية وهو صورة تعين الاول و مظهر الاحدية ويعبر عن هذا المقام بمقام جمع الجمع ولانهاية لحسنات صاحب هذا المقام وختم بوجوده جميع مدارج الولاية، ان هذا المقام مختص به (ص) واوصيائه (ع) ومنهم يتولد جميع المظاهر الكونية وقال على (ع) : « نزلونا عن الربوبية ثم تولوا فى حقنا ماشئتم » وقال (ع) : « نحن اسرار الله المودعة فى الهيا كل البشرية » وعن أبى محمد العسكرى عليه وابنه افضل صلوات رب العباد : « قد صعدنا ذرى الحقايق باقدام النبوة والولاية إلى أن قال فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء ؛ روح القدس فى جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباكورة » وهذا سر الولاية المطلقة المحمدية

بهشت ديده آمد روى ايشان	دماغ آسوده دارد بوى ايشان
شود مشكين نسيم صبحگاهى	گر آميزد بخاك كوى ايشان
چو خضرت كوسر آب حيات است	بخور يك شربت آب ازجوى ايشان
بگفتارى از ايشان خوشدلم من	خوشا ايشان و گفتگوى ايشان

☆ ☆ ☆

هم العروة الوثقى لمعتصم بها	مناقبهم جائت بوحى و انزال
مناقب فى الشورى و سورة هل أتى	وفى سورة الاحزاب يعرفها التالى

٤ ــ سورة فصلت آية (٥٣)

خلقت الافلاك» فاذاً يجب أن يكون هو البرهان على سائر الاشياء كما قال: «قد جائكم برهان من ربكم» (١) وقال وجئنا بك على هؤلاء شهيداً» (٢) واعلم أن الله تعالى قد جعل نفس النبي صلى الله عليه وآله وسلم برهاناً لا كمثل الانبياء التى كان برهانهم فى أشياء غير انفسهم كبرهان موسى عليه السلام فى عصاه وفى يده وفي الحجر الذى «انبجست منه إثنتى عشرة عيناً قد علم كل اناس مشربهم» (٣) وإذا كان نفس النبي صلى الله عليه وآله وسلم برهاناً بالكلية فيكون كل عضو من أعضائه الظاهرة والباطنة برهاناً فبرهان قوة علمه ما قال على عليه السلام: «علمنى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الف باب من العلم فاستنبطت من كل باب الف با ب» وإذا كان حال الوصى هكذا فكيف حال النبي صلى الله عليه وآله وسلم المعلم له. وأما برهان عقله العملى فقوله تعالى: «وانك لعلى خلق عظيم» (٤) و قس عليهما سائر براهين أعضائه وهو

---

١ ــ سورة النساء آية (١٧٤)

٢ ــ سورة النساء آية ٤١ــ والسر فيه أن له مرتبة أو أدنى وجمع الجمع وهو متجل فى جميع المظاهر ويكون وجود ساير الانبياء بمنزلة فروعه واغصانه وله المقام الختمية المطلقة وليس وراء هذه المرتبة الا الغيب المطلق ولصاحبها من الفتوح الفتح المطلق و من البطون البطن السابع و من المقام مقام أو [illegible] و من اللطايف اللطيفة السابعة الانسانية وهو صلى الله عليه وآله وسلم قد ظهر وتجلى فى مظاهر جميع الانبياء والاولياء من لدن آدم الى زماننا هذا وان لاوصيائه عليهم السلام أيضاً من الفتوح الفتح المطلق ولكن هذا المقام لهم وراثة فلهم أيضاً ظهور و سريان فى جميع الاشيـاء. وللحقيقة الاحمدية والولاية الكلية المحمدية ظهورات وتجليات تارة تظهر بصورة النبوة المطلقة الجامعة بين التشريع و التعريف و اخرى بصورة الولاية الكلية من دون كساء النبوة لان الولاية باطن النبوة و الولى باطن اسم الله و الولاية باطن الالهية و الفرق بينهما بالظهور و الخفاء و سر افضلية نبينا محمد (ص) من غيره انما هو سعة دائرة و لايته و النبوة يتحقق من اشتداد جهة الولاية و من عرف هذا عرف سر افضلية ائمتنا الطاهرين عن الانبياء المرسلين و اولوا العزم منهم وعن مولانا العسكرى: «وفينا النبوة والولاية والكرم و نحن منار الهدى والانبياء كانوا يقتبسون من أنوارنا وسيظهر حجة الله على الخلايق»

مژده أيدل كه مسيحا نفسى مى‌آيد	كه ز أنفاس خوشش بوى كسى مى‌آيد
از غم هجر مكن ناله و فرياد كه من	زده أم فالى و فرياد رسى مى‌آيد

٣ ــ سورة الاعراف آية (١٦٠)

٤ ــ سورة القلم آية (٤)

قواه الظاهرية والباطنية «وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى»(١)

تنبيه

لا تظنن ان النبي ﷺ لم يكن عالماً بالروح فكيف يكون برهاناً ومظهراً لجميع الصفات كما توهمه جماعة من أن الله تعالى أبهم علم الروح على الخلق وإستأثره لنفسه حتى قالوا لفرط جهلهم بمنصب النبوة: إن النبي ﷺ لم يكن عالماً به جل منصب حبيب الله عن أن يكون جاهلا بالروح وقد من الله عليه بقوله «علمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً»(٢) وإعلم أن سكوته عن جواب السئوال عن الروح وتوقفه إنتظار اللوحي حين سألته اليهود؛ فقد كان لغموضه فيرى في معرز الجواب دقة إذلا يفهمها اليهود لبلادة طباعهم وقساوة قلوبهم وفساد عقائدهم فان المدرك لا يدرك شيئاً ليس من جنسه فالحس لا يدرك إلا المحسوسات والخيال لا يدرك إلا المتخيلات، والوهم لا يدرك إلا المعقولات قال تعالى: «وما يعقلها إلا العالمون»(٣) الذين فنوا بسطوات الجلال عن إنانية وجودهم ووصلوا إلى لجة بحر الحقيقة فعرفوا الله بالله ووحدوه وقدسوه فبالله يسمعون وبه يبصرون وبه ينطقون وبه يبطشون فكيف تبقى لمعرفة الروح خطر عند من له هذه المقامات العلية والدرجات الرفيعة ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم» (٤).

تحقيق

إعلم أن الغرض من هذه الموجودات وقواها الطبيعية والنباتية والحيوانية كلها خلقة الانسان الذي هو الثمرة العليا واللب الاصفى والغاية القصوى من وجود سائر الاكوان و للاشارة إلى أن كلما يوجد في العالم من سائر الاكوان فانما خلق لاجل الانسان قال تعالى في باب المعادن والجمادات: «وماذرء لكم في الارض مختلفاً

---

١ ـ سورة النجم آية (٣)
٢ ـ سورة النساء آية (١٣)
٣ ـ سورة العنكبوت آية (٤٣)
٤ ـ سورة الجمعة آية (٤)

ألوانه ان فى ذلك لايات لقوم يذكرون»(١) وقال: «هو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً و تستخرجوا منه حلية تلبسونها» (٢) وقال تعالى فى باب النبات: «الله الذى خلق السماوات والارض و أنزل من السماء ماءاً فاخرج به من الثمرات رزقاً لكم» (٣).

وإعلم أن الله تعالى جعله إنساناً فى سبع درجات و أشار إلى ذلك فى عدة مواضع مختلفة حسب ما أفضت الحكمة فقال فى موضع «خلقه من تراب»(٤) إشارة إلى المبدء الاول وفى الآخر من طين إشارة إلى الجمع بين التراب والماء، وفى آخر من حماءٍ مسنون(٥) إشارة إلى الطين المتغير بالهواء أدنى تغير، وفى آخر(٦) من طين لازب؛ إشارة إلى الطين المستقر على حالة من الاعتدال يصلح لقبول الصورة وفى آخر(٧) «من صلصال من حماءٍ مسنون» إشارة إلى سنه وسماع صلصلة منه وفى آخر «من صلصال كالفخار»(٨) وهو الذى قد يصلح أثر من النار فصار كالخزف، وبهذه القوة النارية حصل فى الانسان أثراً من الشيطنة وعلى هذا المعنى اشار بقوله: «خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجان من مارج من نار»(٩) فنبه على أن الانسان فيه من القوة الشيطانية بقدر ما فى الفخار من أثر النار وأن الشيطان ذاته من المارج الذى لا إستقرار له ثم نبه على تكميل الانسان بنفخ الروح فيه بقوله: «إنى خالق بشراً من طين فاذا سويته و نفخت فيه من روحى»(١٠) ثم نبه على تكميل نفسه بالعلوم والمعارف بقوله «وعلم

---

١ ـ سورة النحل آية (١٣)
٢ ـ سورة النحل آية (١٤)
٣ ـ سورة الم سجدة آية (٤)
٤ ـ سورة آل عمران آية المباركة (٥٩)
٥ ـ سورة ص آية (٧١)
٦ ـ سورة الصافات آية(١١)
٧ ـ سورة الحجر آية(٢٦ و٣٣)
٨ ـ سورة الرحمان آية(١٥)
٩ ـ سورة الرحمن آية(١٥)
١٠ ـ سورة ص آية (٧١)

آدم الاسماء كلها»(١) فقد تبين أن وجود الانسان لم يحدث من الله إلا بعد إستيفاء الطبيعة جميع درجات الاكوان وطيها منازل النبات والحيوان ويجتمع فى ذاته جميع القوى الارضية والاثار النباتية والحيوانية وهذا هو أول درجات الانسانية التى اشترك فيها جميع أفراد الناس ثم فى قوته الارتقاء إلى عالم السماء ومجاورت الملكوت الا على بتحصيل العلم والعمل ثم له أن يطوى بساط الكونين ويرتفع من العالمين، بأن يستكمل ذاته بالمعرفة الكاملة والعبودية التامة ويفوز بلقاء الله بعد فنائه عن ذاته و يسمع دعائه فى حظيرة قدس الجبروت، وحينئذ يكون رئيساً مطاعاً فى العالم العلوى مسجوداً للملائكة سارياً حكمه فى الملك والملكوت اولئك خيار خلق الله جعلنا الله وإياكم بشراً يقينياً وإنساناً حقيقياً.

تكملة

إعلم أن الله تعالى قد جمع فى الانسان قوى العالم وأوجده بعد وجود الاشياء التى جمعت فيه «الذى احسن كل شىء خلقه؛ وبدء خلق الانسان من طين»(٢) فان الله تعالى اوجد فيه بسائط العالم ومركباته و روحانياته و مبدعاته ومكوناته فالانسان من حيث جمع فيه قوى العالم كالمختصر من الكتاب والنسخة المنتخبة من الكتاب الذى قليل لفظه ومستوفى معناه، فهو كالزبد من المخيض، والدهن من السمسم، والزيت من الزيتونة، وقال تعالى «مثل نوره أى فى قلب المؤمن كما فى قرائة إبن مسعود كمشكوة فيها مصباح، المصباح فى زجاجة الاية»(٣) فالمشكوة البدن والزجاجة الروح الحيوانى التى هى بمنزلة المرآت لصفائها والزيت القوة القدسية التى هى أفضل ضروب العقل الهيولانى، وهو أول درجة النفس الناطقة وآخر درجة النفس الحاسة والشجرة المباركة هى القوة الفكرية؛ هى أفضل ضرب من القوة الخيالية فتحدس من

---

١ ــ سورة البقرة آية(٣١)
٢ ــ سورة الم سجدة آية(٧)
٣ ــ سورة النور آية(٣٥)

هذا تشبيهات اخر تنفعك في المرام ففي الانسان أشياء هي أمثال مافي العالم الكبير فسبحان من هو خالق هكذا ولاهكذا غيره(١) «فتبارك الله احسن الخالقين»

تنبيه

إعلم أن هذا الروح الطبي الذي يتقوم البدن ـ مثاله جرم نار السراج والقلب له كالمسرجة والدم الاسود الذي في باطن القلب له كالفتيلة وما يتغذى به من الاغذية اللطيفة كالزيت والحيواة الظاهرة في أعضاء البدن بسببه كضوء السراج في جملة البيت وكما أن السراج إذا انقطع زيته انطفى فسراج الروح أيضا ينطفى إذا انقطع غذائه وكما أن الفتيلة قد يحترق ويصير رماداً بحيث لايقبل الزيت فينطفى السراج مع كثرة الزيت وكذلك الدم الذي تشبث به هذا البخار في القلب فينطفى مع وجود الغذاء فانه لايقبل الغذاء الذي يبقي الروح ، كمالايقبل الرماد الزيت فلايتشبث به النارية ؛ فكما أن السراج تارة ينطفى من داخله كما ذكره وتارة بسبب من خارج كريح عاصفة فكذلك الروح تارة ينطفى بسبب من داخل وتارة ينطفى بسبب من خارج كالعقل ، وكما أن إنطفاء السراج هو منتهى وقت وجوده فيكون ذلك أجله الذي في ام الكتاب بأحد الاسباب المقدرة المرتبة في القدر من فناء الزيت أو بفساد الفتيلة أو بريح عاصفة أو باطفاء إنسان ، كذلك إنطفاء الروح أجله المؤجل في قضاء الله وقدره بأحد الاسباب ، وكما أن السراج اذا انطفى أظلم البيت كله ؛ فالروح إذا انطفى اظلم البدن (ظلم البدن خل) كله وفارقته أنواره فتحدس مما أشرنا عليك إشتعال النفوس من المبادى العالية والكلمات التامة والاضواء القيومية فكفاك ماأوردت لك من المسائل الالهية إن كنت من أهله ، ولاتكن جاحداً لمايقرع سمعك من إشتباه بعض المسائل الحقة بالمسائل الباطلة لان الاشتباه من تصرفات الوهم فان ميزت عقلك وإشتعلته بالنور القدسي إتضح عندك حقيقة ما اوردنا لك وإن شئت أن اوضح لك مافي نفسك وباطنك حتى تكون موقنا بما ذكرت لك فامثل لك مثلا فاستمع ألان إلى ماأقول لك من العرش والكرسي .

---

١ ـ سورة المؤمنون آية (١٤)

إعلم أن العرش مظهر الرب والكعبة معلمه فدعا الله العباد إلى مظهره بقلوبهم وإلى معلمه بأبدانهم وإذا عرفت هذا فاعلم أن العرش هو قلب العالم والانسان الكبير، والكرسى هو صدره لان المراد من القلب المعنوى هو مرتبة النفس المدبرة المدركة للكليات والقلب الصنوبرى مظهرها ، وكذا المراد من الصدر المعنوى هو مرتبة النفس الحيوانية المدركة للجزئيات ؛ وهذا الصدر الجسمانى مظهرها ونسبة إستواءِ النفس الانسانية على قلبه بالتدبر إلى إستواءِ الرحمان على عرشه بالعناية والرحمة ، كنسبة القلب الصنوبرى إلى العرش الصنوبرى، كذلك نسبة تصرف النفس الحساسة الحيوانية في الصدر المحيط بجوهر الكبد لمكان الدم الطبيعى المنتشر في البدن كله إلى تصرف القوة الملكوتية باذن الله في الكرسى المحيط بجوهر السماوات السبع بأنوارها النافذة في الكل كنسبة الصدر الجزئى إلى الكرسى الجسمانى ؛ فافهم ماقلنا لك و تحقق ما هو الحق فان الحق بالاخذ أليق .

تنهيم

إعلم ياأخى إن الله تعالى قد مدح الناظرين فى ماهيات الاشياء والمتفكرين فى خلق السماوات والارض والذاكرين الله من ملاحظة آثار صنعه وجوده(١) «الذين يذكرون الله قياماً وقعوداً ويتفكرون فى خلق السماوات والارض» فالعمدة العظمى والعروة الوثقى من النظر والتفكر التقرب إلى الله والفوز بالسعادة الاخروية فلايكون هذا التقرب إلا باقتناءِ العلم والمعرفة دون مجرد العمل والطاعة ، وان كان العمل الصالح وسيلة(٢) «إليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه» وقد حث سبحانه عباده فى كثير من الايات على إكتساب العلم بالنظر والاعتبار والتأمل فى أفعاله والتدبر فى آياته مثل قوله(٣) «فاعتبروا يااولى الالباب» وقوله:(٤) «ان فى خلق السماوات والارض لايات لاولى

١ ـ سورة آل عمران آية (١٩١)
٢ ـ سورة فاطر آية (١٠)
٣ ـ سورة الحشر آية (٢)
٤ ـ سورة آل عمران (١٩١)

الألباب»وقوله(١) :«اولم ينظروا، أولم يتفكروا»وجعل الله سبحانه الجهل بالله وآياته منشأ الرجوع إلى نار الجحيم والعذاب الاليم قال تعالى(٢) : «ومن اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة أعمى» فمن نسى ذكر الله يكون من أهل العذاب ومستعداً للعقاب ويحشر أعمى وأصم لان بناء الاخرة على المعرفة والذكر؛ لانها نشأة إدراكية وذات حيوانية كماسنبين فعمارتها بالاعتقادات والنيات الصالحة والادراكات الخالصة وبناء الدنيا على الظلمة المادية و عمارتها بالامور الشهوية و الامانى الباطلة لانها نشأة كدرة جرمانية (٣)«ومن كان فى هذه أعمى فهو فى الاخرة أعمى وأضل سبيلا» فكن يا أخى من العارفين بالاسرار الالهية ومن المشاهدين آيات الربوبية حتى اشرق نور الحق من افق الرحمة وإنمحق ظلمة الوهم وغاب عن افق الضلال لترى الساكنين فى أقاليم وجودك ورؤساء السفن الجارية فى بحار بطنك«(٤) ليحيى من حى عن بينة ويهلك من هلك عن بينة»

الفن الثانى فى المباحث المتعلقة بالمعاد وفيه مظاهر

المظهر الاول فى إثبات المعاد الجسمانى

إعلم أن المحققين من الفلاسفة والمحقين من أهل الشريعة ذهبوا إلى ثبوت المعاد(٥) ووقع الاختلاف فى كيفيته فذهب جمهور المتكلمين وعامة الفقهاء إلى أنه جسمانى فقط بناءاً على أن الروح جرم لطيف سار فى البدن، وجمهور الفلاسفة إلى أنه روحانى فقط ،وذهب كثير من الحكماء المتألهين (ومشايخ العرفاء فى هذه الملة خل) إلى القول بالمعادين جميعاً، والمعاد الجسمانى هو أن لهذا الشخص الانسانى روحاً وجسداً يعود فى الاخرة بحيث لو يراه أحد عند المحشر يقول : هذا فلان الذى كان فى الدنيا . ومن أنكر هذا فقد أنكر ركناً عظيما من الايمان فيكون كافراً عقلا وشرعاً ولزمه إنكار كثير من النصوص ، ويصير من

١ ـ سورة الاعراف آية(١٨٤)
٢ ـ سورة طه آية(١٢٤)
٣ ـ سورة الاسراء آية(٧٢)
٤ ـ سورة الانفال آية(٤٢)
٥ ـ سيأتى بيان الاقوال فى المعاد فى آخر الكتاب .

الملاحدة والدهرية ممن الذين لاإعتداد بهم في الفلسفة، ولاإعتماد عليهم في العقليات ولانصيب لهم من الشريعة وهم الذين ينكرون حشر الاجساد والنفوس زعما منهم ان الانسان إذامات فات وليس لهامعاد اولئك اراذل الناس (أرذن الناس رأياً خل) ونقل من جالينوس التوقف في أمر المعاد لتردده في أمر النفس هل هي المزاج، فيفني أم صورة مجردة فيبقى .

وإعلم أن إختلاف أصحاب الملل والديانات في هذا الامر وكيفيته إنما هو لاجل غموض هذه المسألة ودقتها حتى أن الحكماء كالشيخ الرئيس ومن في طبقته أحكموا على المبادي ، وتبلدت أذهانهم في كيفية المعاد ؛ والكتب السماوية أيضاً متشابهة آياتها في بيان هذا المعنى إذ في الانجيل ورد: « أن الناس يحشرون ملائكة لايطعمون ولايشربون ولاينامون . ولايتوالدون » وفي التورية: «أن أهل الجنة يمكثون في النعيم عشر الف سنة ثم يصيرون ملائكة ، وأهل النار يمكثون في الجحيم كـذا ثم يصيرون شياطين» وفي بعض آيات القرآن ان الناس يحشرون على صفة التجرد كقوله(١): « كل اتيه يوم القيامة فرداً» وفي بعضها على صفة التجسم كقوله: «يوم يسحبون في النار على وجوههم» (٢) فبعضها يدل على ان المعاد للابدان، وبعضها يدل على أنه للارواح ؛ والحق انه لكليهما والمعاد في يوم المعاد هذا الشخص بعينه(٣) نفساً وبدناً وان تبدل خصوصيات البدن من المقدار والوضع وغيرهما لايقدح في بقاء شخصية البدن فان تشخص كل بدن إنما هو ببقاء نفسه مع مادتها (مادة ماخل) وإن تبدلت خصوصيات المادة حتى انك لو رأيت إنسانا في وقت سابق ثم تراه بعد مدة كثيرة وقد تبدلت أحكام جسميته أمنك أن تحكم عليه بانه ذلك الانسان فلاعبرة بتبدل المادة البدنية بعد إنحفاظ الصورة النفسانية فكثير من لوازم هـذه الابـدان مسلوب عن الابدان الاخروية ، فان البدن الاخروية كظل لازم للروح أو كعكس يرى في مرآت كما أن الروح في هذا البدن كضوء واقع على جدار فتأمل في هذا المقال ليظهر لك جلية الحال .

---

١ ـ سورة مريم آية (٩٥)

٢ ـ سورة القمر آية (٤٨)

٣ ـ ويأتي في آخر الكتاب بيان مرامه ودفع الاشكالات الواردة عليه

تحقيق

إعلم أنه إذا انقطع تعلق النفس عن هذا البدن فتبقى النفس وتصلح النفس بتلفه ومما يدل بهذا(١) قول موسى وعيسى عليهما السلام وغيرهما من الانبياء وذلك ان موسى عليه السلام قال لاصحابه توبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم يعنى هذه الاجساد بالسيف لان جوهر النفس لايناله الحديد و قال عيسى عليه السلام للحواريين: «اذا فارقت هذا الهيكل فاناواقف فى الهواء عن يمين العرش بين يدى أبى و ابيكم أشفع لكم فاذهبوا إلى الملوك فى الاطراف و أدعوهم إلى الله ولا تهابوهم فانى معكم حيثما ذهبتم بالنصر والتأييد لكم» وأشار سيدنا صلى الله عليه وآله وسلم : «انكم تردن على الحوض» ومما يدل عليه ان اهل بيت نبينا صلى الله عليه وآله وسلم كانوا يعتقدون هذا الراى لتسليم أجسادهم إلى القتل بكربلا اختياراً ورضاءاً ولم يرضوا ان ينزلوا على حكم يزيد وابن زياد وصبروا على الطعن والضرب والعطش حتى فارقت نفوسهم اجسادهم.

وارتقت ملكوت السماوات ولقوا ابائهم الطاهرين ومن كلام الاكابر مايدل على ذلك قول افلاطون الالهى فى بعض حكمه: «لولم يكن لنا معاد نرجوا فيه الخير لكانت الدنيا فرصة الاشرار» وقال ايضاً «نحن ههنا غرباء فى اسر الطبيعة وجوار الشيطان اخرجنا من عالمنا بخيانة كانت من ابينا ادم عليه السلام» وقد اشرنا فيما سبق مايدل على ذلك و ايضا يدل بهذا قول فيثاغورس صاحب العدد فى رسالته المعروفة بالوصايا الذهبية(٢) فى وصيته لديوجانس فى آخر وصيته: اذا فارقت هذا البدن حتى تصير مخلى فى الجو يكون حينئذ سائحا غير عائد الى الانسية ولاقابلا للموت. والغرض من الاستشهاد بكلام الحكماء ووصاياهم بعد افعال الانبياء(٣) لان فى الناس اقواماً من المتفلسفين لايعرفون من الفلسفة

١ ـ فى المبدء والمعاد: ومما يدل أيضاً على بقاء النفوس وأن صلاحها بتلف الاجساد

٢ـ وفى المبدء والمعاد : وهى موجودة عندنا

٣ـ وشرايعهم

الا اسمها ولايفهمون أسرارها(١) فيضلون وهم لايشعرون.واعلم ايضاً ان النفس اذا تركت تدبير البدن لفساد المزاج فلايخلوا اماأن ينتقل الىعالم العقول اوالىعالم المثال الذى يقال لهالخيال المنفصل تشبيهاً لها بالخيال المتصل اوالى بدن حيوانى من هذاالعالم وتصير معطلة فالاحتمالات لايزيد عن اربعة فالاخران باطلان فبقى الاولان احديهما للمقربين وثانيهما لاصحاب اليمين واصحاب الشمال على طبقات من كل صنف.

كشف غطاء

اعلم انالنفس لايتناسخ من بدنالىبدن آخرفىالدنياسواءكان انسانيا وهوالمسمى بالنسخ اوحيوانيا وهوالمسخ اونباتيا وهوالفسخ اوجماديا وهوالرسخ نعمللنفوس نشئآت مختلفة فى داراخرى غيرهذهالدار والتناسخ بمعنى صيرورة النفس بحسب النشأة الاخرى مصورة بصورة حيوانية او نباتية او جمادية ناقصة المراتب بحسب اخلاقها الدنية وعاداتها الردية فليسمخالفا للتحقيق بل هو(٢)ثابت عنداهل الحق وارباب الملل والشرايع كمافى قوله تعالى(٣) : «وجعل منهمالقردة والخنازير وعبد الطاغوت» اى مسخهم اليهاوقوله تعالى : « فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين»(٤)يعنى بعدالمفارقةالبدنية كقول النبى صلى الله عليه وآله وسلم : «يحشر الناس يومالقيامة على وجوه مختلفة» أى على صورمناسبة لهيئآتهمالنفسانية ولذا قيل :مامنمذهب الا و للتناسخ فيه قدم راسخ . وبهذاالمعنى محمول ماورد منالقول بالتناسخ من أساطينالحكمةكافلاطون

١ــ وفرائضها و نوافلها وأقواماً منالشرعيين لايعرفون من الشريعة الارسمها يتصدرون و يتكلمون بمالايحسنون ويتناظرون فيما لايدرون فيتناقضون تارة فى الفلسفة بالشريعة وتارةالشريعة بالفلسفةفيقفون فىالحيرة والشكوكفيضلون ويضلون ولايشعرون (المبدء والمعاد) ص٢٣٣ .

٢ــ امرمحققعندأئمةالكشف والشهود(خ ل)

٣ــ سورة المائدةآية (٦٥)

٤ــ سورة البقرةآية (٦١)

ومن قبله مثل سقراط وفيثاغورس وأنباذقلس واغاثاذيمون و هرمس المسمى بوالد الحكماء واذاحققت هذا يظهر لك أن النزاع لفظي؛ فالكل متفقون في بطلان التناسخ بالمعنى المشهور . و من التناسخ الحق عند ائمة الكشف والشهود وارباب الملل والشرائع مايمسخ الباطن وينقلب الظاهر من صورة ماينقلب إليه الباطن لغلبة القوة النفسانية حتى صارت تغير المزاج والهيئة على شكل ماهوعليه من صفة حيوان و هذا في قوم غلبت شقوة نفوسهم وضعفت عقولهم وهذا المسخ كثير في زماننا هذا كما كان مسخ الظاهر في بني اسرائيل ويدل بهذا قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم في صفة قوم : «اخوان العلانية أعداء السريرة ، السنتهم أحلى من العسل وقلوبهم امر من الصبر ، و قلوبهم قلوب الذئاب ،يلبسون للناس جلود الضأن من اللين » فهذا مسخ البواطن ان يكون قلبه قلب ذئب وصورته صورة انسان والله العاصم من هذه القواصم .

تحقيق في دفع حجج الخصوم

إعلم أن المشهور في بيان إبطال التناسخ أن النفوس إذا كانت مستنسخة لزم أن يكون لبدن واحد نفسان أولبدن واحد نفوس والكل محال وهذا الدفع مشهور كما ذكره الشيخ في الاشارات ولنورد بعض حججهم ونجيب عنهم بتوفيق الله تعالى .

حجة لهم وهي أن الجهال والفجرة لوتجردوا عن الابدان والاجرام وعن قوة مذكرة لقبائح أفعالهم وخطاء جهالاتهم مدركة لملكاتهم و آرائهم فتخلصوا الى الملكوت الاعلى فاين الشقاوة .

والجواب

أن لهم أبدان اخروية حشروا اليها وأدركوابها وتعذبوا بأنواع الالام المناسبة لاعمالهم .

حجة اخرى(١) ليس للحيوان عضو اول وللحرارة عليه سلطنة بالتحليل ثم ان

---

١ ـ في الشواهد الربوبية طبعة الحجرية ص١٦٣: وليس لاحد أن يقول الفرس لايزال ينتقص في فرسيته الخ •

للحيوانات عجائب أفعال وحركات ذهنية كالنحل ومسدساته والعنكبوت ومنسوجاته والقرد والببغاء ومحاكاتهما لافعال العقلاء وغير ذلك من رياسة الاسد وتكبر النمر وسماع الابل وفراسة الفرس ووفاء الكلب وحيلة الغراب هذه كلها بكيفية المزاج أو بالطبيعة الجرمية ، وإحتراز الغنم عن الذئب ان كان عن خوف جزئي يحفظ في الخيال فلم يكن يحترز عما يخالفه في المقدار والشكل واللون واذليس ، فعن معنى كلي يستلزم نفساً مجردة لم يجز في العناية إهمالها دون الصعود إلى رتبة الانسان أو الوصول إلى السعادة العقلية بعد المفارقة .

الجواب

ان لكل حيوان ملكاً يلهمه وهادياً يهديه الى خصائص أفاعيله العجيبة كما في قوله تعالى : «وأوحى ربك الى النحل»(١) وأسخف التناسخين في الرأى من ذهب إلى إمتناع مفارقة شيء من النفوس عن الابدان لانها جرمية النسخ مترددة في أجساد الحيوانات(٢) «اولئك ممن غضب الله عليهم ولعنهم واعدلهم جهنم وسائت مصيراً»

تذنيب

إعلم أن الغزالي صرح في مواضع من كتبه (في كثير من مواضع كتبه خ ل) بأن المعاد الجسماني هو ان يتعلق المفارق عن بدن ببدن آخر، واستنكر عود أجزاء البدن الاول قال : إن زيداً الشيخ هو بعينه الذي كان شاباً وهو بعينه الذي كان طفلا و

١ـ وفي الشواهد بعد الاية الشريفة من سورة النحل آية ٧٠ : وبعض أفاعيلها غير مستبعد عن ذوات المشاعر الجزئية على اننا لم ننكر أن يكون لاعداد منها قريبة الدرجة الى اوائل رتبة الانسانية حشر الى بعض البرازخ السفلية الاخروية .

٢ـ في الشواهد ١٦٤ فيقال لهم: ان هذه النفوس ان كانت كلها منطبعة فمع مصادمته للبرهان على تجرد النفوس الانسية ينافي مذهبهم لامتناع انتقال الصور والاعراض من محل الى محل آخر وان كانت مجردة فالعناية مقتضية لايصال كل موجود الى كماله وغايته وكمال الانسان في النشأة الثانية ـ سواء كان سعيداً اوشقياً ـ وأما الذين سعدوا ففي الجنة واما الذين شقوا ففي النار .

وجنيناً صغيراً فى بطن الام مع عدم بقاء الاجزاء ففى الحشر أيضاً كذلك(١) وقال : هذا ليس بتناسخ فان المعاد هو الشخص الاول والمتناسخ شخص آخر فالفرق بينهما أن الروح اذا صارمرة اخرى متعلقاً ببدن آخر فان حصل من هذا التعلق الشخص الاول كان حشراً واقعاً لاتناسخاً وقال فى موضع آخر : إن الروح يعاد إلى بدن آخر غير الاول ولايشارك له فى شىء من الاجزاء ثم قال : فان قيل هـذا هـو التناسخ قلنا سلمنا ولا مشاحة فى الاسماء ، والشرع جوز هذا التناسخ(٢) فتلقاه جماعة بالقبول لزعمهم أن المحذور من قول هذا الفاضل إطلاق التناسخ حتى أجاب بأن الشرع جوز هذا النحو من التناسخ والظاهر ان الاشكال المذكور اللازم للتناسخ الغير المجوز وارد هيهنا أيضاً من كون بدن واحد ذا نفسين لان كلامه فى غاية الاجمال ولم يظهر منه الفرق بين الحشر والتناسخ وقد علمت أن الحق فى المعاد عود البدن بعينه وشخصه كما يدل عليه الشرع الصحيح من غير تأويل ويحكم عليه العقل الصريح من غير تعطيل .

المظهر الثانى(٣) فى ان الانسان يبعث بجميع قواه وجوارحه

إعلم أن كل قوة من قوى العقل العملى للانسان يسرى من نفسه إلى البدن فان النفس بمنزلة طير سماوى له أجنحة و رياش (٤) فالجناحان (٥) قوتاه العلمية و العملية ورياشه هى القوى ، والبدن الجسمانى بمنزلة البيضة التى يخرج منها الطير فاذا حان وقت الطيران يطير بجناحيه إلى السماء ، ويحمل معه كل ريشة من رياشه فهذا هو مثال النفس والغرض من بعث القوى الاشارة الى ان لكل قوة كمالا ولذة و الماً يناسبها .

١ـ فى الاسفار طبعة الحجرية بعد كذلك : والملتزمون بعود الاجزاء مقلدون من غير دراية .

٢ـ وفى نسخة غير مطبوعة والشرع جوز هذا التناسخ ومنع غيره .

٣ـ فى الشواهد ص١٩٣ ـ الاشراق الثامن فى ان الحكمة يقتضى بعث الانسان بجميع قواه وجوارحه .

٤ـ والرياش لكل من الجناحين هى القوى والفروع لها (شواهد)ص١٩٣ .

٥ـ فالجناحان هما (خ ل) .

تحقيق

إعلم أن خلق عالم الكبير وبعثه كخلق عالم الصغير وبعثه (١) «ماخلقكم ولا بعثكم إلا كنفس واحدة» فكما أن اعضاء البدن بعدالفطرة مستحيلة كائنة فاسدة و روحه باقية الا انها فى أوائل النشأة ضعيفة الوجود وبالقوة، شبيهة بالعدم حتى يخرج فى ايام الحيوة البدنية من القوة إلى الفعل ويشتد وجود الروح ويستكمل ويقوى على التدريج ويضعف البدن ويهرم ويكل القوى والالات شيئاً فشيئاً وهكذا إلى أن يفنى البدن ويموت «كل نفس (٢) ذائقة الموت» و يبقى الروح راجعة إلى ربها «يا ايتها النفس المطمئنة إرجعى إلى ربك راضية مرضية» (٣) وكذلك جملة العالم فان السماوات والارض وما بينهما أبداً فى الانتقال والتبدل حتى يخرج مافيها من النفوس والارواح من القوة إلى الفعل على التدريج فى مدة عمره الطبيعى ويدور كل ماهو دوارفى مدة خمسين ألف سنة، فيرجع فى تلك المدة جميع النسب والاوضاع إلى ماكانت اولا لقوله تعالى : (٤) «والسماء ذات الرجع» وقوله : «تعرج الملائكة والروح اليه (٥) فى يوم كان مقداره خمسين ألف سنة» فاذا إنقضت المدة وتمت العدة برزت إلى عالم الاخرة حقيقة الدنيا وخرجت من القوة إلى الفعل جميع ماهو مكنون فى قبور الاجسام و مخزون فى صدور النفس و خزائن الارواح « يوم يقوم (٦) الروح والملائكة صفاً لايتكلمون إلا من أذن له الرحمان وقال صواباً»

تنبيه

إعلم أنه كما أن الشخص الادمى إذا عرض له الموت وخرجت روحه من البدن

١ـ سورة لقمان آية (٢٧) .

٢ـ سورة آل عمران (١٨٢) أنبياء (٣٦) عنكبوت ٥٧ .

٣ـ سورة الفجر آية (٢٨) .

٤ـ سورة الطارق آية (١١) .

٥ـ سورة المعارج آية (٤) .

٦ـ سورة عم آية (٣٨) .

قامت قيامته لقوله صلى الله عليه وآله وسلم . «من مات فقد قامت قيامته» و عند ذلك إنفطرت سمائه التى هى ام دماغه وانتشرت كواكبه التى هى قواه المدركة ، وانكدرت نجومه التى هى حواسه وكورت شمسه التى هى قلبه ومنبع أنوارقواه وحرارته العزيزية وتزلزلت أرضه التى هى بدنه ودكت جباله التى هى عظامه وحشرت وحوشه التى هى قواه المحركة ؛ فكذاقياس موت الانسان الكبير أعنى جملة العالم الجسمانى الذى هو حيوان مطيع لله متحرك بالارادة وله بدن واحد هو جرم الكل وطبع واحد سارفى الجميع وهو طبيعة الكل ونفس واحدة كلية وروح كل مشتمل على جميع العقول المعبرعنه بالعرش المعنوى التى يستوى عليه الرحمان فبدن العالم وطبيعته الكتان داثرتان وأما نفسه و روحه الكليتان محشورتان إلى الدار الاخرة راجعتان إلى الله قائمتان عنده(١) : «كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذوالجلال والاكرام»

المظهر الثالث

فى حقيقة الموت

إعلم أنه قد ثبت ان الانسان مركب من جوهرين بدن جسمانى ونفس عقلانى والبدن محمول والنفس حاملة ، لاأن البدن حامل لها كما ظن أكثر الخلق حيث قرع أسماعهم أنها زبدة العناصر وصفوة الطبائع(٢) وليس الامر كما توهموه ولاتظن (ولاتظنن خل) ان ماسردناعليك مناف لقول المتألهين من أن النفوس مسافر إلى الله تعالى والابدان مراكب المسافرين لان قولهم بعين ماقلنا لان الراكب يحفظ المركب ويربيه و بالجملة حقيقة الموت انزجار النفس عن البدن و إعراضها عن عالم الحواس وإقبالها على الله وملكوته على التدريج حتى إذا بلغت غايتها من الجوهر و مبلغها من الفعلية والاستقلال فى الذات ، ينقطع تعلقها عن البدن بالكلية و هذا هو الاجل الطبيعى القضائى دون الاجل الاخترامى الذى هو بحسب القواطع الاتفاقية

١ـ سورة الرحمن آية (٢٧ ، ٨٦) .

٢ـ وظنو أيضاً أن النفس يحصل من الجسم وانما تقوى لقوة الغذا وتضعف بضعفه (اسفار) ص١٠٩ .

القدرية وليس الامر فى حقيقة الموت ماقاله بعض الطبيعيين والاطباء من ان إنقطاع تعلق النفس من البدن لفساد مزاج البدن وإختلال البنية ولنذكر لتوضيح هذا المقام مثالا مقرباً الى الافهام: فاعلم أن مثال البنية الانسانية فى هذا العالم مثال السفينة المحكمة الالة فى البحر ومافيها من القوى النفسانية والجنود المسخرة باذن الله آمر هذه السفينة المصلحة حالها فان سفينة البدن لايتيسر لها السير إلى الجهات الا بهبوب رياح الارادات التى يختارصاحبها فاذا سكنت الريح وقفت السفينة عن الجريان «بسم الله مجريها ومرسيها»(١) فكما انه اذا سكنت الريح التى نسبتها إليه كنسبة النفس إلى الجسد ، وقفت السفينة قبل أن يتعطل شيء من الاتها كذلك جسد الانسان إذا فارقته النفس لايتهيأ له الحركة وإن لم يعدم من آلته شيء إلاذهاب ريح الروح منه ؛ وبالبرهان حقق أن الريح ليس من جوهر السفينة ولاالسفينة حاملة للريح بل الريح حاملها كذلك الروح ليس من جوهر الجسم وتحدس من هذا الفرق بين الاجل الطبيعى والاخترامى المسميان عند المحدثين بالاجل الحتمى والاجل الموقوفى لان الفرق فى مثال السفينة ظاهر لانك إذا علمت أن هلاك السفينة إذا هلكت لايخلوا من حالين إما بفساد من جهة جرمها أو إنحلال تركيبها فيدخلها الماء ويكون ذلك سبباً لغرقها واستحالتها وهلاك من فيها ان غفلوا عنها ولم يتداركوا باصلاحها لها كهلاك الجسم وقواه من غلبة إحدى الطبائع من تهاون صاحبه به وغفلته فلايبقى النفس معه وقت فساده كما لايبقى الريح للسفينة والريح موجودة فى هبوبها غير معدومة فى الموضع الذى كانت قبل السفينة فهذا هو الاجل الاخترامى .

وأما الاجل الطبيعى مثل أن يكون هلاك السفينة بقوة الريح العاصفة الهابة الواردة منها على السفينة ماليس فى وسع آلتها حملها فيضعف الالة وتكسر الادوات فغرقت السفينة فكذلك الروح والجسم فان كان الساكنون فى السفينة عارفين بموجب التقدير الالهى و إطمأنت نفوسهم و سلموا إلى ربهم و وعظ بعضهم بعضاً بالصبر وقلة الجزع وشوق الارتحال إلى دار المعاد ؛ فاذاتم لهم هذا العمل و السياسة فقد

٣- سورة هود آية (٤١) .

استراحوا من الغم والهم ووصلوا إلى النعيم الدائم وإن كانوا غير عارفين فجزائهم الجحيم والحرمان عن النعيم والبعد عن الحق العليم .

فاعلم ايها السالك الخبير والطالب البصير أنك قاصد بحسب الفطرة إلى ربك صاعد إليه منذ يوم خلقت نطفة في الرحم ، تنقل من حال إلى حال ومن مرتبة إلى مرتبة حتى تلقى ربك وتشاهده وتبقى عند نفسك إما فرحانة ملتذة مخلدة أبداً مع النبيين والصديقين و الشهداء والصالحين « وحسن اولئك رفيقاً » و إما محزونة متألمة خاسرة معذبة بنار الله الموقدة مع الكفرة والشياطين والفجرة فبئس القرين؛ اعاذنا الله وايا كم من شر هذه النفوس المردية المهلكة .

تنبيه

إعلم أن الروح إذا فارق البدن العنصري يبقى معه أمر ضعيف الوجود من هذ البدن قد عبر عنه في الحديث بعجب الذنب وقد إختلفوا في معناه قيل: هو العقل الهيولاني وقيل الهيولى الاولى(١) وقيل: الاجزاء الاصلية وقال أبو حامد الغزالي: إنما

١ - في الحديث النبوي (ص) : « ينشؤ الله النشأة الاخرة على عجز الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنياوية ولعل » سر تعبيره بعجز الذنب ان الصورة البرزخية الصعودية آخر ما يكتسب من البدن المادي فيصح التعبير عنها بعجز الذنب الذي هو مؤخر البدن ، في رواية اخرى « كل ابن آدم يبلى الا عجز الذنب » وفي تفسير العسكري في تفسير قوله تعالى : فقلنا اضربوه ببعضها قال: اخذ واقطعة وهي عجز الذنب الذي خلق منه ابن آدم و عليه يركب اذا اعيد خلقاً جديداً » و قد علمت ان المصنف جعل ملاك حشر الاجساد الابدان المثالية ويقول انه عين البدن الموجود في دار الغرور والدنيا، والابدان الاخروية بناء على ماحققه (ره) مجردة عن المادة الدنيوية القابلة للاستحالات ولا يمكن عود الروح من البرزخ الى الدنيا وتعلقها ببدن دنياوي كتعلقها قبل الموت والقائلون بحشر الاجساد الدنياوية من دون تغيير وتبديل قد جعلوا الدنيا و الاخرة داراً واحداً مع ان الضرورة قائمة على مخالفة نشأة الا خرة لهذه النشأة فالبدن الاخروي عند المصنف قائم بالجهة الفاعلية و هو ليس الا البدن البرزخي وهو يقول: بفساد البدن الدنيوي والبدن بدن مادام كونه مادة للنفس واذا خرجت عنه النفس لايطلق عليه البدن الا بالمسامحة العرفيه

العجب ج عجوب مؤخر كل شيىء اصل الذنب عند رأس العصعص (المنجد)

هو النفس وعليها منشأ النشأة الاخرة وقال أبويزيد الوقواقى: هوجوهر فرد يبقى من هذه النشأة لايتغير، ينشأ عليه النشأة الثانية وعند الشيخ العربى: هى أعيان الجواهر الثابتة ولكل وجه- لكن الحق بقاء القوة الخيالية فالنفس إذا فارقت البدن وحملت المتخيلة المدركة للصور الجسمانية فلها أن يدرك اموراً جسمانية ويتخيل ذاتها بصورتها الجسمانية التى كانت تحس بها فى وقت الحيوة كما فى المنام كانت تتصور بدنها الشخصى مع تعطل هذه الحواس فان للنفس فى ذاتها سمعاً وبصراً وذوقاً وشماً يدرك بها المحسوسات الغائبة عن هذا العالم إدراكا جزئياً، فيتصور ذاته مفارقة عن الدنيا و يتوهم نفسه عين الانسان المقبور الذى على صورته، ويجد بدنه مقبوراً ويدرك الالام الواصلة إليه على سبيل العقوبات السيئة-ولاتعتقد أن هذه الامور التى يراها الانسان بعد موته من أحوال القبر وأهوال البعث امور موهومة لاوجودلها فى الاعيان كمازعمه بعض الاسلاميين المتشبثين باذيال الحكماء الغير الممعنين فى أسرار الوحى والشريعة فان من كان معتقداً هذا فهو كافر ضال فى الحكمة بل امور القيامة أقوى فى الوجود وأشد تحصلا فى التجوهر.

المظهر الرابع

فى ماهية القبر وعذابه وثوابه

إعلم أن للانسان الكامل فى أيام كونه الدنيا وى أربع حياتات- النباتية و الحيوانية والنطقية والقدسية - إثنتان دنياويتان و إثنتان اخرويتان فان شئت توضيح هذا المقام فعليك التفهم بمثل الكلام وإن شئت مثلا لهذا فنضرب لك مثلا كالكلام فان له حيوة إمتدادية نفسية هى بمنزلة الطبيعة النباتية وحيوة صوتية لفظية هى بمنزلة الحيوانية وحيوة معنوية هى بمنزلة الانسانية وحيوة حكمية هى بمنزلة الروح الالهى، فاذا خرج الكلام من جوف المتكلم ودنياه دخل إلى باطن السامع واخراه فورد أولا فى منزل صدره ثم إلى قلبه فاذا إرتحل من عالم التكلم والحركة إلى عالم السمع والادراك إنقطعت عنه الحياتان الاوليان لانه إنقطع النفس وعدم الصوت فلا

يخلواحاله‌بعد ذلك عن أحدأمرين لانه إما فی روضة من رياض‌الجنة وذلك إذاوقع فی صدرمنشرح بأنوارمعرفةالله وإلهامات ملائكته فيكون‌قرين ملائكةالله وعباده الصالحين الزائرين لهذاالقبروإمافی حفرة من حفرالنيران وذلك إذا وقع فی‌صدر ضيق حرج مشحون بالشروروالافات موطن للشياطين والظلمات ومورد للعنةالله و مقته ومخلداً فی‌العذاب؛ فان من البواطن والصدور ماينزل فيه كل يوم الوف من الملائكة والانبياء والاولياءلغاية صفائه فهو كروضةالجنان، ومنهامايقع فيه كل يوم الف وسواس وكذب وفحش(١) فهوبعينه من‌الضيق والظلمة كحفرة من حفرالنيران فهويستحق‌اللعنة والعذاب‌الاليم(٢)«من شرح بالكفرصدراً فعليهم غضب من‌الله ولهم عذاب اليم» فكذلك‌الانسان إذا مات وإرتحل من هذاالعالم فقد بقيت له حياتان أخرويتان إن كان من أهلها إنقطعت عنه حيوةالنباتيةوالحيوانية وإنما قلناإنقطعت دون إنعدمت لان‌التحقيق(٣) أن ماوجد من‌الاشياء لايمكن إنعدامه بالحقيقة والا فيلزم أن يكون قد خرج وزال عن علم‌الله سبحانه‌وقد قال: «ومايعزب(٤) عن علمه مثقال ذرة فی‌الارض ولافی‌السماء»

وإعلم أن‌لكل من‌الحيوةالنباتية والحيوانية قبراًهومقدارتكونهماالتدريجی ومدة تقلبهما الاستكمالی فی دارالدنيا وهی مقبرة مافی علم‌الله من صور الاكوان الحادثةالموجودة سابقاً و لاحقاً فی علمه تعالی قبل ورودها فی قبور(٥) هذه الدنيا

---

١ ـ وخصومة ومجادلة مع‌الناس فهو منبع المقت واللعن والغصة والعذاب الاليم (شواهد الربوبية)

٢ ـ سورة النحل‌آية (١٠٨)

٣ ـ يعنی ان الاشياء التی‌صارت موجودة امتنع انعدامها للزوم زوالها وخروجها عن علم‌الله سبحانه(منه)

٤ ـ سورة‌السبأآية (٣) « لايعزب عنه مثقال ذرة فی السماوات و لا فی‌الارض ولا اصغر الخ »

٥ ـ واعلم ان المراد بالقبرالذی يثاب الميت اويعاقب‌وفيه اهوال بعدهذه النشأة بناء علی ماوردعن الائمه الطاهرين‌عليهم‌السلام‌عالم‌البرزخ.فی‌مرآت العقول:الحيات ﷺ

وبعد صدورها عنها وبهذه القبلية اشير فى قوله ﷺ:«خلق الارواح قبل الابدان بألفى عام» وإلى هذه البعدية بقوله تعالى «وإلى الله تــرجع الامور»(١) وأشار إلى إجتماع القبلية والبعدية بقوله : «كما بدئكم تعودون» و أما قبر النفس والروح فالى مأوى النفوس ومرجع الارواح كل شيء يرجع إلى أصله «انا لله وانا اليه راجعون»(٢)

كشف غطاء

إعلم أن الموت يرد على الاوصاف لا على الذوات لانه تفريق لا إعدام ورفع وأن المقابر بعضها عرشية وبعضها فرشية لان الله سبحانه أبدع بقدرته الكاملة دائرة العرش بعقلها ونفسها فجعلها مأوى القلوب والارواح وأنشأ بحكمته البالغة نقطة العرش و جعلها مسكن الطبائع والاجساد ثم أمر بمقتضى قضائه الازلى وصوره الاسرافيلى لتلك الارواح والقلوب الفرشية ان تعلقت بالقوالب والابدان الفرشية ثم أمر بقدره الحتمى أن يقبل قابلية هذه القوالب والاجساد وإستعدادهما شطراً من الازمنة هـذه القلوب والارواح كمــا شاء الله فاذا بلغ أجل كتاب الله الذى هو آت وقــرب الموعد للممات والملاقات للحيوة رجعت الارواح إلى رب الارواح قائلين : «إنا لله وإنا إليه راجعون» وعادت الاشباح إلى التراب الرميم : «منها خلقناكم(٣) وفيها نعيدكم».

وأما الارواح الكدرة الظلمانية المنكوسة والنفوس الشقية التى كفرت بأنعم

❋والعقارب اما مثالية تلذع الاجساد المثالية اوهى المتولدة من القبر. ونقل عن شيخنا البهائى : فلعل عدد هذه الحيات بقدر عدد الصفات المذمومة من الكبر والرياء والحسد و ساير الاخلاق و الملكات الردية فانها تتشعب و تتنوع أنواعاً كثيرة . وهى بعينهــا تنقلب حيات فى تلك النشأة .

قال شيخنــا الاقدم العلامة المجلسى (قده) فى مرآت العقول : « لعل المراد بالقبر عالم البرزخ » والروايات الواردة فى عذاب القبر صريحة على ماذكره (ره)

١ ـ سورة الاعراف آية (٢٩)
٢ ـ سورة البقرة آية (١٥٦)
٣ ـ سورة طه آية (٥٥)

الله «فاذاقها الله لباس الجوع والخوف» (١) فقصدت مع أثقالها من حضيض الفرش إلى جهة العرش بأجنحة مغصوصة وأيدى مغلولة بحبائل التعلقات (٢) فصاروا معلقين بين الفرش والعرش(٣) «ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» فالمقابر العرشية للسابقين المقربين والقبور الفرشية إما روضة من رياض الجنان أو حفرة من حفر النيران : «فريقاً هدى(٤) وفريقاً حق عليهم الضلالة» والعرش مقبرة الارواح العرشية والفرش مقبرة الاجساد الفرشية : «كما بدأنا اول خلق(٥) نعيده»

اشراق

إعلم أن كل من شاهد بنور البصيرة باطنه فـي الدنيا لـرآه مشحوناً بأنواع الموذيات والسباع مثل الشهوة والغضب والحسد والحقد والكبر والمكـر والرياء والعجب(٦) إلا أن أكثر الناس محجوب العين من مشاهدتها فاذا إنكشف الغطاء و وضع فى قبره عاينها وقد تمثلت بصورها وأشكالها الموافقة لمعانيها فيرى بعينه العقارب والحيات التى هى ملكاته و صفاته الحـاضرة الان فى نفسه فهذا عذاب القبر ان كان شقياً ويقابله إن كان سعيداً (٧) و قد ورد فى الحديث عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم فى عذاب القبر

١ ـ سورة النحل آية (١١٢)

٢ ـ فى الشواهد ص(٢٠٠) وارجل مقيدة بقيود الشهوات وكلمة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار فصار وامنكوسين معلقين بين الفرش والعرش «و لو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» فظهر ان الموت وارد على الاوصاف لا على الذوات الخ

٣ ـ سورة السجدة آية (١٢)

٤ ـ سورة الاعراف آية (٣٠)

٥ ـ سورة الانبياء آية (١٠٤)

٦ ـ وهى التى لايزال يفرسه وينهشه وان سهى عنها لحظة ـ شواهد ص (٢٠٠)

٧ ـ فبالموت يتجرد النفس عن البدن و ليس يصحبها شىء من الهيئآت البدنية وهى عند الموت فـارقة بمفارقة البدن عن دار الدنيا مدركة ذاتها بقوتها الوهمية عين الانسان المقبور الذى مات على صورته كما كان فى الرؤيا يشاهد نفسها على صورتهـا التى كانت فى الدنيا بعينها ويشاهد الامور مشاهدة عيان بحسها البـاطنى فيرى بدنهـا مقبورة ويشاهد الالام الواصلة اليهـا على سبيل العقوبات الحسية على ماوردت به الشرايع ﷺ

انه قال : «هل تدرون فيما ذاانزلت : فان له معيشة ضنكا قالواالله ورسوله أعلم قال : فى عذاب الكافرفى قبره تسلط عليه تسعة وتسعون تنيناً هل تدرون ماالتنين : تسعة وتسعون حية لكل حية تسعــة رؤس ينهشونه و يلحسونه و ينفخون فى جسمه إلى يوم يبعثون» .

فانظر أيها العارف بعين التدبر والاعتبارفى هذاالحديث و تبصرواهتد بأن هذا الحديث ونظائره الواردة من أرباب العصمة (ع) فى أحوال القيامة وأهوالها حق و صدق ولاتكن كالمتفلسف الجاهل بأحكام الاخرة وأحوال القيامة ينكرون هذاوأمثاله ويقول إنى نظرت فى قبرفلان فلم أرشيئاً من تلك الحيات أصلا ، ولايعلم هذاالعنين فى معرفةالله أن هذاالتنين له صورة غائبة عن هذه الحواس ، إذ مدركاتها مختصة بماله وضع مادى بالنسبة إلى محل الحس الداثروليست لهذه الحيات والعقارب صورخارجية عن ذات الميت ، لانها صورأخلاقه وأعماله فصورة التنين كانت مع الكافر المنــافق قبل موته أيضاً متمكنة من باطنه لكن لم يكن شاعراً بهـذه الحيات ورؤسهاقال بعض العلمــاء : أصل هـذاالتنين حب الدنيا التى هى رأس كل خطيئة ويتشعب منه رؤس بعدد مايتشعب من حب الدنيا من الاخلاق الذميمة ذلك بانهم «إستحبوا الحيوة الدنيا على الاخرة ، فحقت عليهم كلمة العذاب»(١)

ومما يدل على تجسم الاعمال والاخلاق ماقال فيثاغورس: إعلم أنك سيعارض لك فى أقوالك وافعالك وأفكارك وسيظهر لك من كل حركة فكرية أوقولية أوفعلية صور روحانية وجسمانية فان كانت الحركة غضبية أوشهوية صارت مادة شيطان تؤذيك فى حيوتك وتحجبك عن ملاقاة النوربعد وفاتك وإن كانت الحركة عقلية صارت ملكا ملتذاً ملتــاذاً منه فى دنياك و تهتدى بنوره فــى آخــرتك (اخراك خ ل) إلــى

※ الحقة و هذا عذاب القبر وان كانت سعيدة فيتخيل ذاتها وصورأعمالها و نتايج ملكاتها و ساير المواعيد النبوية (ص) فوق ماكانت يعتقدها من الجنات و الحدائق و الحور العين و الكأس من المعين وهذا ثواب القبر فا القبر الحقيقى هذه الهيئآت و عذابه و ثوابه ماذكرناه ـ شواهد الربوبية ص(١٢٠)

١ ـ سورة النحل آية (١٠٧)

جوارالله و كرامته .

المظهر الخامس فى البعث

إعلم ان البعث هو خروج النفس عن غبار الهيئآت البدنية المحيطة بها كما يخرج الجنين من قرار المكين ومدة كون الميت فى القبر ككون الجنين فى الرحم ، ونسبة حالة القبر الى حالة البعث كنسبة الجنين إلى المولود. «ومن ورائهم(١) برزخ إلى يوم يبعثون» وقد ثبت أن للانسان نشئآت وجودية بعد هذا الوجود و نشئآت وجودية قبله كل بازاء نظيره وقد وقع الاشارة إلى الاطوار السابقة فى قوله تعالى:(٢) «واذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم ألست بربكم قالوا بلى» أى أخذ أرواحهم من ظهور آبائهم العالية فاذا ثبت أن له (العهود خل) العود إليها إما شقيا أو سعيداً فبعثك قدومك إلى الله تعالى ومثولك بين يديه إما فرحانا بلقائه وإما كارها له «و من أحب لقاء الله أحب الله لقائه» ومن كره لقاء الله كره الله لقائه»(٣)

---

١ ـ سورة المؤمنون آية (١٠٠)

٢ ـ سورة الاعراف آية (١٧٢)

٣ ـ الجنة جنتان ، جنة روحانية ، وجنة جسمانية : فالاول تنشاء عن التفكر فى الافاق و الانفس والتدبر فى آيات الله و كيفية صدور الاشياء منه تعالى والاستدلال من المحسوسات على المجردات والسباحة فى ديار الكليات المرسلة و العقول القادسة و كيفية رجوع الاشياء اليه تعالى و كيفية وجود الجنة والنار والمعاد والصراط وغيرها من المعارف و العلوم التى كانت فى هذه النشأة بذر المشاهدة فى الاخرة (الدنيا مزرعة الاخرة ، العيش عيش الاخرة) ولذا قال الصادق (ع) : « لو يعلم الناس ما فى فضل معرفة الله ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا ـ و الجنة الجسمانية تنشاء من الاعمال الصالحة من الصلوة والصوم والحج والاخلاق الفاضلة فالنفس باعتبار اكتساب الاخلاق الفاضلة تبدع الصور الجسمانية فى صقعها الداخلية وتحشر معها فالنفس الانسانية بعد خروجها عن الدنيا تزيل عنها الشواغل الجسمانية ويحشر جميع قواها فى قوة واحدة فلها فى الاخرة ايجاد كل شىء شائت باذن الله تعالى ولاتحتاج فى ايجاد شىء من مشتهياتها الى المادة الجسمانية الواقعة فى دار الحركات و كل مايخطر ببالها تصير حاضرة عندها و مثولة بين يديها ۞

تكملة

إعلم أن أجناس العوالم والنشئآت ثلاثة ـ الدنيا، وهى عالم الماديات، والطبيعيات، والاخرة وهى عالم التعليميات والرياضيات، وماوراء الدنيا والاخرة جميعاً (وهو البرزخ) عالم المفارقات والعقليات ـ فالنشأة الاولى هالكة داثرة بخلاف الباقيين وخصوصاً الثالثة التى هى المآل الحقيقى للمقربين والانسان حقيقة مجتمعة من هـذه العوالم والنشئآت باعتبار إدراكاته الثلاثة، وكلما غلب عليه واحد منها يكون مآله إلى أحكام ذلك وبهذه المآلات الثلاثة وقع الاشارة فى قوله تعالى : «فريق فى الجنة وفريق فى السعير»(٢) وفريق فى جوار الله وحضرته «فى مقعد صدق عند مليك مقتدر» فمن غلب عليه التعلقات الدنياوية والمستلذات الحسية فهو عند وفاته يتعذب بفقدان المحسوس وفواته فهو اليف غصة دائمة ورهين عذاب أليم(٣) ومن غلب عليه خوف عذاب الاخرة

❀ والنار أيضاً ناران : نار معنوية روحانية عقلانية ونار محسوسة شبحية جسمانية فالاول تنشاء من حرمان القوة العقيلة، عن الكمالات النفسانية والعلوم الحقيقية والمعاندة مع العلوم الالهيه والمعارف الحقة وانكارها وجحودها وانكار المبدء والمعاد والشك فى رتبة الانبياء والاولياء ورسوخ العقايد الباطلة و الاراء الردية و النار المحسوسة مبدء حصولها و وجودها الاعراض عن متابعة الانبياء والانغمار فى الشهوات والولع فى الدنيا وزخارفها والنفس بعد استمرار مزاولة الاعمال السيئة والافعال المذمومة تصير متصوره بصور مناسبة لملكاتها و افعالها و تصير مظهراً للصور الحيات والعقارب والسموم وربما لايحشر بصورة الانسان و تصير من زمرة الشياطين و الوحوش قال المثنوى ـ اى دريده پوستين يوسفان ❀ گرگ برخيزى ازاين خواب گران ـ وقد ثبت فى مقره ان افراد الناس وان كانوا بحسب بدو الوجود والولادة داخلين تحت نوع واحد وليكن باعتبار حشرها و رجوعهـا الى الاخرة انواع متباينة وفى الكتاب و السنة اشارات لطيفة الى حقية هذا القول

١ ـ سورة الشورى آية (٧)

٢ ـ سورة القمر آية (٥٥)

٣ ـ فى المبدء والمعاد ص ٣٢٠ : لان اللذات الدنياوية لاحقيقة لها و الملايمات الحسية امور مجازية فمن عشقها واعتادبها يكون كمن عشق امراً معدوماً و طلب شيئاً باطلا لم يكن له ثمر ولاعنه خير

ورجاء الجنة والمغفرة والزهد في الدنيا والانقطاع عن هذه اللذات العاجلة فمآله إلى دار السلامة والدخول في أبواب الجنان، والامن من عذاب النيران ومن غلب عليه إدراك الامور الالهية والتشوق إلى الاحاطة بالعقليات فمآله إلى الانخراط في سلك الملكوت وهذه غاية مايصل إليه البشر بقوة سلوكه العروجي على صراط التوحيد فمن كان شأنه هذه فقد فاز فوزاً عظيماً ومن عانده وأنكر طريقه طلباً للحطام ورياسة على الأقران فقد خسر خسراناً مبيناً .

والقسم الأول الغالب عليهم التعلقات البدنية والمستلذات الحسية على قسمين قسم منهم يتعذب دائماً وقسم لم يتعذب دائماً وإلى هذا أشار سقراط معلم أفلاطون الالهي: «اما الذين إرتكبوا الكبائر فانهم يلقون في طرطاوس(١) ولايخرجون منه أبداً وأما الذين ندموا على ذنوبهم مدة عمرهم وقصرت آثامهم عن تلك الدرجة فانهم يلقون في طرطاوس سنة كاملة يتعذبون، ثم يلقيهم الموج إلى موضع ينادون منه خصومهم يسألونهم الاحضار على القصاص ـ لينجوا من الشرور فان رضوا عنهم والا اعيدوا إلى طرطاوس ولم يزل ذلك دأبهم إلى أن يرضى خصومهم عنهم والذين كانت سيرتهم فاضلة يتخلصون من هذه المواضع من هذه الارض ويستريحون من هذه المحابس (المحبس خ ل) ويسكنون الارض النقية» .

قال المترجم: «طرطاوس شق كبير وأهوية تسيل إليها الانهار على أنه يصفه بما يدل على إلتهاب النيران، وكان (كانه خ ل) يعني به البحر أوقاموساً فيه دردور، والدردور الماء الذي يدور ويخاف فيه الغرق أعاذنا الله وإياكم من دردور النار .

ألمظهر السادس في الحشر

إعلم أن الزمان علة التعاقب في الوجود ، والمكان علة التكاثر والافتراق في الحضور ـ فهما سببان لاختفاء الموجودات بعضها عن بعض فاذا إرتفعا في القيامة إرتفعت الحجب بين الخلائق فيجتمع الخلائق كلهم الاولون والاخرون «قل إن الاولين(٢) والاخرين لمجموعون إلى ميقات يوم معلوم»(٣) وهو يوم الجمع لان الحشر بمعنى

---

١ ـ يأتي في آخر الكتاب معنى الطرطاوس

٢ ـ سورة الواقعة آية (٤٩، ٥٠)   ٣ ـ سورة الكهف آية (٤٧)

الجمع (١)«وحشرناهم فلم نغادرمنهم أحداً» وهويوم يتميز فيه المتشابهات لقوله : (٢) «ليميز الله الخبيث من الطيب» وينفصل الخصمان لقوله: «ليحق الحق بكلماته ويبطل الباطل(٣) وقوله: «ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حى عن بينة»(٤)

توضيح

إعلم أن حشر الخلائق على أنحاء مختلفة حسب أعمالهم وملكاتهم فلقوم على وجه التعذيب «ويحشر أعداء الله إلى النار» ولقوم أعمى(٥) «ونحشره يوم القيامة أعمى» و بالجملة يحشر كل أحد إلى غاية سعيه وعمله ومايحبه حتى أنه لوأحب أحد كم حجراً يحشر معه فيحشر الخلائق على صور ضمائرهم و نياتهم وعليه يحمل معنى التناسخ الوارد فى لسان الأقدمين .

اشراق عقلى

إعلم أن فى باطن كل إنسان وإهابه حيواناً إنسانياً بجميع أعضائه وحواسه و قواه وهوموجود الان ولايموت بموت البدن العنصرى اللحمى بل هوالذى يحشر يوم القيامة ويحاسب وهو الذى يثاب ويعاقب، وحيوته ليست كحيوة هذا البدن عرضية بل حياته كحيوة النفس ذاتية وهوحيوان متوسط بين الحيوان العقلى والحيوان الجسمى يحشر فى الاخرة على صور أعماله ونياته(٦)

---

١ ـ سورة الانفال آية (٣٧)
٢ ـ سورة الانفال آية (٤٢)
٣ ـ سورة فصلت آية (١٩)
٤ ـ سورة طه آية (١٢٤)
٥ ـ سورة الزمر آية (٦٨)
٦ ـ وقد قرر فى محله أن تكرر الاعمال حسنة كانت أوسيئة يوجب ثبوت الملكات فى النفس و كل ملكة حاصلة فى الدنيا بواسطة تكرر الاعمال تتصور فى الملكوت بصورة مناسبة لها وأهل الدنيا لتوجههم بهذه النشأة و زخارفها تحصل فى باطن أنفسهم بواسطة تكرر اعمال البهايم والدواب صور البهيمة والسباع ويحشرون يوم القيامة بصور ملكاتهم ونياتهم وعن النبى(ص): «يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة و الخنازير»

حكمة كشفية

قال صاحب الكشف : القيامة قيامتان قيامة صغرى وهى معلومة من مات فقد قامت قيامته، والكبرى ووقته مبهمة ولها ميعاد عندالله ومن وقتها فهوكاذب لقوله صلى الله عليه وآله وسلم : «كذب الوقاتون» وكل مافى القيامة الكبرى فله نظير فى الصغرى لما علمت أن الانسان عالم صغير وأحواله انموذج من أحوال الانسان الكبير ، ومفتاح معرفة هذه الحقائق معرفة الانسانية فمعنى القيامة الكبرى ظهور الحق بالوحدة التامة وطى السماوات وقبض الارض وإندراس الازمنة والامكنة وإضمحلال المواد والاشخاص و رجوع الخلائق كلهم إلى الله ، وعود الروح الاعظم ، و فناء الكل عنده حتى الافلاك والاملاك والنفوس والارواح كما قال : (١)«وصعق من فى السماوات ومن فى الارض الا من شاء الله» وهم الذين سبقت لهم القيامة الكبرى فاهل الحجاب واصحاب الظن والارتياب يزعمون يوم القيامة بعيداً عن الانسان بحسب الزمان كما قال :« وما أظن(٢) الساعة قائمة» وغائباً عنه بحسب المكان كما قال : «ويقذفون بالغيب(٣) عن مكان بعيد» وأهل البصيرة و اليقين فيرونه قريباً بحسب الزمان كما قال : «اقتربت الساعة(٤) وانشق القمر» ويرونه حاضراً بحسب المكان كما قال : «واخذوا من مكان قريب» وقس الاخرة بالاولى والموت بالولادة والولادة الكبرى بالولادة الصغرى والدنيا بالام والقبر بالرحم والبدن بالمشيمة والقيامة يوم جزاء بلا عمل ويوم الشريعة يوم عمل بلا جزاء ، وتعب بلا ثواب .

قاعدة

في سر القيامة وزمانها ومكانها

إعلم أن القيامة من داخل حجب السماوات والارض ومنزلتها من هذه الحجب

---

١ ـ سورة الكهف آية (٥٣)
٢ ـ سورة السبا آية (٥٣)
٣ ـ سورة القمر آية(٢)
٤ ـ سورة سبا آية (٥١)

كمنزلة الجنين من الرحم لامه ولذلك لايقوم القيامة الا «إذا زلزلت الارض زلزالها وأخرجت الارض أثقالها(١)، واذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت (٢) وإذا الكواكب إنتشرت(٣) واذا الشمس كورت، واذا البحار فجرت واذا الجبال نسفت: و اذا الصحف نشرت ؛ واذا الجحيم سعرت» وقوله ﷺ : «لاتقوم القيامة وفي وجه الأرض من يقول ألله ألله» إشارة إلى أن الرجل مادام خارج الحجب فالقيامة سر على علمه فاذا قطع الحجب صارت القيامة علانية عنده بعد ما كانت غائباً عنه وكانت القيامة عند نبينا ﷺ علانية حين قطع حجب السماوات والارض «لقد رأى(٤) من آيات ربه الكبرى» وسميت القيامة ساعة لانها تسعى إليها النفوس لابقطع المسافات المكانية بل بقطع الأنفاس الزمانية بحركة جوهرية ذاتية وتوجه إلى الله تعالى : «وان الساعة آتية لاريب فيها ولكن أكثر الناس لايعلمون»(٥)

تذنيب

إعلم أن ارض المحشر هي هذه الارض التي في الدنيا إلا أنها يتبدل غير الارض فتمد مد الاديم وتبسط فلايرى فيها عوجاً يجمع فيها جميع الخلائق من أول الدنيا إلى آخرها ـ لانها اليوم مبسوطة على قدر يسع الخلائق كلها ومعنى مدها و بسطها أن مجموع الامكنة الواقعة في كل وقت كما يتصل الانات في نظر شهوده تعالى كذلك الارض الموجودة في الازال والاباد فتصير الاراضي كلها أرضاً واحدة فيها الخلائق كلها كما قال: «وأشرقت الارض(٦) بنور ربها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضى بينهم بالحق وهم لايظلمون»

---

١ ـ سورة الزلزلة آية (٢)
٢ ـ سورة الانشقاق آية (٢)
٣ ـ سورة الانفطار آية (٢)
٤ ـ سورة النجم آية (١٨)
٥ ـ سورة الحج آية (٧)
٦ ـ سورة الزمر آية (٦٩)

المظهر السابع فی الصراط

الصراط(١) طریق الحق ودین التوحید الذی جمع الانبیاء والرسل علیهم السلام ومتابعیهم والصراط المستقیم الذی إذا سلکت أوصلك إلی الجنة هو صورة الهدی الذی أنشأته لنفسك مادمت فی عالم الطبیعة من الاعمال القلبیة فهو فی هذه الدار کسائر المعانی الغائبة عن الحواس لایشاهد له صورة حسیة فاذا إنکشف غطاء الطبیعة بالموت یمد لك یوم القیامة جسراً محسوساً علی متن جهنم أوله فی الموقف وآخره علی باب الجنة یعرف من یشاهده انه صنعتك و بناؤك، ویعلم أنه قد کان فی الدنیا جسراً ممدوداً علی متن جهنم طبیعتك التی قیل لها: هل إمتلأت فتقول: هل من مزید لیزید فی طولك وعرضك وعمقك من ظل ذی ثلاث شعب و هذا معنی صراط الله لقوله: «وانك(٢) لتهدی إلی صراط مستقیم» صراط الله الذی له مافی السماوات ومافی الارض والانحراف عنه توجب السقوط عن الفطرة والهوی إلی جهنم. وإعلم أن انبیاء الله

١ـ روی الصدوق فی معانی الاخبار باسناده عن الصادق(ع) أنه سئل عن الصراط فقال(ع): «هو الطریق الی معرفة الله وهما صراطان: صراط فی الدنیا وصراط فی الاخرة واما الصراط الذی فی الدنیا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فی الدنیا و اقتدی بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الاخرة ومن لم یعرفه فی الدنیا زلت قدمه علی الصراط فی الاخرة وتردی فی نار جهنم» وعن الصادق(ع) «الصراط المستقیم أمیر المؤمنین(ع)» و عنه أیضاً: «ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم الی کل خیر والجسر الممدود بین الجنة والنار» روی الصدوق باسناده عن الصادق(ع) أن الناس یمرون علی الصراط طبقات والصراط ادق من الشعر وأحد من السیف فمنهم من یمر مثل البرق. ومنهم من یمر مثل عدو الفرس، ومنهم من یمر حبواً، ومنهم من یمر مشیاً، ومنهم من یمر معلقاً، قد یأخذ النار منه شیئاً ویترك شیئاً وروی أن مرور علی الصراط علی قدر نورهم»

وفی خبر آخر «ان الصراط یظهر یوم القیامة للابصار علی اقدار المارین علیه»

ولما کان الصراط ممدوداً علی النار فلابد لکل احد من الورود علیه لان الاستکمالات الجوهریة مبدء سلوکها هو الطبیعة ولابد لکل انسان سعیداً وشقی المرور علیه لان اصل الجهنم کان من الدنیا واصله ومادته هو تعلق النفس بامور الدنیا وزخارفه.

٢ـ سورة الشوری آیة (٥٢و٥٣)

ورسله صراط الله في عالم الدنيا فمن تخلف عنهم هوى إلى دار الجحيم. فللصراط المستقيم وجهان: أحدهما أدق من الشعر والاخر أحد من السيف فكذلك للنفوس الانسانية و جهان وقوتان علمية وعملية فمن كمل قـوتيه باكتساب المعارف الالهية والاقتناء بالعلوم الربانية والاجتناب عن محارم الله ومناهيه ، فقد تيسر له العبور عن هذا الصراط كالبرق الخاطف .

زيادة كشف وتوضيح

قال الشيخ الصـدوق محمد بن علي بن بابويه القمي (رحمه الله): « إعتقادنا في الصراط أنه حق وأنه جسر جهنم وأن عليه ممر جميع الخلق» قال الله تعالى : «وإن منكم إلا واردها كان على ربك (١) حتماً مقضياً» قال : والصراط في وجه آخر اسم حجج الله فمن عرفهم في الدنيـا وأطاعهم أعطاه الله جوازاً على الصراط الذي هو جسر جهنم يوم القيامة وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعلي عليه السلام : يا علي إذا كان يوم القيامة أقعد أنا و أنت وجبرئيل على الصراط ولايجوز على الصراط أحد إلا من كانت معه مبرة بولايتك» وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : «شعار المؤمنين على الصراط رب سلم رب سلم» وقال بعض أهل الشهود : «إن الله خلق الصراط من رحمتـه أخرجها للمؤمنين فالصراط للمـوحدين خاصة والكفار لاجواز لهم عليه لان النار قد إلتقطت من الموقف جنائزهم و الصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين ، والسعة للمتقين والاصل للانبياء والاولياء والسرعة والابطاء في قطع الصـراط على قدر القـرب فأولهم زمرة يقطع في مثل طرف العين ولمع البرق وهم الانبياء(ع) ثم في مثل الريح والطير وهم الصديقون والاولياء والثالثة مثل حضر الفرس وأجاويد الخيل وهم المجاهدون انفسهم والرابع مثل الراكب رجلة وهم المتقون والخامسة في مثل سعي الرجل وهم العابدون والسادسة مشياً وهم العمال المستورون والسابعة جثواً ـ وهم المتهتكون من الموحدين

١ـ سورة مريم آية (٧١)

تنبيه

فی أحوال تعرض یوم القیامة

إعلم أنه إذا ظهر نور الانوار وإنكشف جلال وجه الله القیوم(١) وغلب سلطان الاحدیة وإشتدت جهات الفاعلیة وأخرجت القوابل والمستعدات من القوة إلى الفعل وإنتهت الحركات إلى غایاتها وبرزت الحقائق من مكامن غیبها وحجب موادها إنخرط كل ذی مبدء فی مبـدئه ورجع كل شیء إلى أصله وعاد كل ذی غایة إلى غایته: «(٢) الاالی الله تصیر الامور، لمن الملك(٣) الیوم لله الواحد القهار، ولله(٤) میراث السماوات والارض» وإذا إتصل كل فصل إلى أصله والتحق كل فرع إلى أصله وبلغ كتاب كل شیء أجله وجمع الشمس والقمر وانكدر نور الكواكب وكورت الشمس وانتثرت الكواكب وخسف القمر ورجعت السماوات والارض على ما كانتا علیه «یوم نطوی(٥)

---

١ ـ اعلم أن التجلی من حیث الاطلاق والاحدیة یفنی كل التعینات وهذا التجلی یحصل للكملین فی بعض حـالات السلوك و لایكون مقامـاً لهم و للانسان الختمی واوصیائه المعصومین فی كل الحالات وكان مقاماً لهم لقیام قیامتهم فی هذه النشأة وقد اخبر علی(ع) عن هذا بقوله: «لو كشف الغطاء لماازددت یقینا» والیه أشار نبینا محمد(ص) بقوله «الان قیامتی قائم» ونعم ماقال العارف البارع المولی الرومی قدس الله سره

زادهٔ ثا نیست أحمد در جهان	صد قیامت خود از او گشته عیان
ز و قیـامت راهمی پرسیده‌اند	کی قیامت تـا قیامت راه چند
بـا زبـان حال میگفتی بسی	که ز محشر حشر را پرسد کسی
بهر آن گفت آن رسول خوش پیام	رمز موتوا قبل موت یـا کرام
همچنانکه مرده‌ام من قبل موت	زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت را به بین	دیدن هرچیز را شرط است این

٢ ـ سورة الشوری آیة (٥٣)

٣ ـ سورة الغافر آیة (١٦)

٤ ـ سورة الحدید آیة (١٠)

٥ ـ سورة الانبیاء آیة (١٠٤)

السماء كطي السجل يوم(١) تبدل الارض غير الارض، وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة يرجع ماتحت مقعر فلك الكواكب جهنم وسميت بهذا الاسم لبعد قعرها يقال بئر جهنام اي بعيد القعر ويوضع الصراط من الارض علواً إلى سطح فلك الكواكب وهو فرش الكرسي من حيث باطنه ولذلك قيل أرض الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمان ويوضع الموازين في أرض المحشر «والوزن يومئذ الحق للرحمن» ويرتفع الحجب بين الله وبين عباده وهو معنى كشف الساق «يوم يكشف(٤) عن ساق» فلايبقى أحد على أي دين كان إلا سجد لله خاصة بالسجود المعهود.

المظهر الثامن

في نشر الصحائف و إبراز الكتب

(٥) إعلم أن القول والفعل مادام وجودهما في أكوان الحركات والاصوات فلاحظ لهما من البقاء والثبات ولكن من فعل فعلا أو نطق بقول يحصل منه أثر في نفسه و حالة تبقى زماناً وإذا تكررت الافاعيل إستحكمت الاثار في النفس فصارت الاحوال ملكات فيجتمع في ذاته وخزانة مدركاته، وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الابصار فيكشف له بالموت مايغيب عنه في حال الحيوة مماكان مسطوراً فكل من فعل مثقال ذرة خيراً أوشراً وجده مكتوباً في صحيفة ذاته أو صحيفة أعلى منها وهو نشر الصحائف فاذاجان وقت أن يقع بصره على وجه ذاته إنكشف له عند ذلك قائلا : «مالهذا الكتاب لايغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصيها» وعند ذلك يكون حديد البصر قارياً لكتاب نفسه «فكشفنا(٥) عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ونخرج له يوم

---

١ ـ سورة ابراهيم آية (٤٨)
٢ ـ سورة الحاقة آية (١٤)
٣ ـ سورة القلم آية (٤٢)
٤ ـ سورة الكهف آية (٤٩)
٥ ـ سورة ق آية (٢٢)

القيامة كتاباً يلقيه منشوراً ؛إقرء كتابك(١) كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً و قد وردفى هذاالباب (٢) من طريق اهل البيت(ع) وغيرهم احاديث كثيرة عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم منها ماروى عن قيس بن عاصم أنه قال صلى الله عليه وآله وسلم: «ياقيس ان مع العزذلا وإن مع الحيوة موتاً وإن مع الدنيا آخرة وإن لكل شىء رقيباً وعلى كل شىء حسيباً وإن لكل أجل كتاباً وإنه لابدلك من قرين يدفن معك وهوحى وتدفن معه وأنت معه فان كان كريماً أكرمك وإن كان لئيماً أسلمك ثم لايحشر إلامعك ولا تحشر إلامعه ولاتسئل إلاعنه فلاتجعله إلاصالحاً فانه إن صلح آنست به وإن فسد لاتستوحش إلامنه وهو فعلك» ومنهاقوله صلى الله عليه وآله وسلم : «إن الجنة قيعان وان غراسها سبحان الله» ومنها : «المرء مرهون بعمله» ومنها : «خلق الكافر عن ذنب المؤمن» فمن كان من أهل السعادة و اصحاب اليمين وكان معلوماته اموراً مقدسة فقداوتى كتابه بيمينه من جهة عليين «ان كتاب الابرار لفى عليين(٣)» ومن كان من الاشقياء المردودين ، وكان معلوماته مقصورة على الجزئيات فقد اوتى من جهة سجين «ان كتاب الفجار لفى سجين(٤)»

---

١ ـ سورة الاسراء آية (١٣و١٤)

٢ ـ وهويوم تبلى السرائر يصير الغيب فيه شهادة والسرعلانية و الخبر عياناً و اهل الغفلة اذا وقع ابصارهم على ذلك الكتاب يقولون : ما لهذا الكتاب لايغادر صغيرة و لاكبيرة الااحصاها. و لذا عبرعن القيامة بيوم تبلى السرائر و الدليل عليه أن النفس مادام كونها فى هذه النشأة لاشتغالها بتدبير البدن وتوجهها الى المشتهيات الدنياوية وتصادفها مع العلل الاتفاقية ليست لها الاقتدار على رؤية صحيفة نفسه ولكن بعدرجوعها الى الاخرة واستغنائها عن البدن تصير مستكفية بذاتها ومايتعلق بها من القوى والصور الموجودة فى غيب ذاتها ان كانت معلوماتها اموراً قدسية و أعمالا صالحة « فروح وريحان وجنة نعيم » و ان كانت مدركاتها أعمالا سيئة فسوف يدعوا ثبوراً ويصلى سعيراً فصحيفة نفس كل انسان كتاب يقرء فيها اعماله وافعاله ان كان من اهل الحسنات فقداوتى كتابه بيمينه وان كان من اهل السيئآت فقداوتى كتابه بشماله: ان كتاب الابرار لفى عليين وما ادراك ماعليون كتاب مرقوم يشهده المقربون . ان كتاب الفجار لفى سجين و ما ادراك ماسجين كتاب مرقوم

٣ ـ سورة المطففين آية (١٨)

٤ ـ سورة المطففين آية (٧)

لكونه من المجرمين المنكوسين «ولو ترى اذ المجرمون نا كسوا رؤسهم عند ربهم»(١)

تتميم

في الميزان والحساب

قال تعالى : «ونضع(٢) الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً »
إعلم أن الحساب عبارة عن جمع تفاريق الاعداد والمقادير وفي قدرة الله أن يكشف في لحظة واحدة للخلائق حاصل حسناتهم وسيئاتهم وهو أسرع الحاسبين واختلف في معنى الميزان فقيل: إن الموازين هم الانبياء والاوصياء ويدل بذلك ماسئل الصادق عليه السلام عن قول الله عزوجل: ونضع الموازين القسط ليوم القيامة قال عليه السلام : «الميزان هو الانبياء والاوصياء»(ع) وقيل هي ميزان العلوم و لاتفاوت بين القولين لان ميزان العلوم هو القرآن وهم(ع) حاملوه

واعلم ان الموازين الواردة في القرآن في أصل ثلاثة ميزان التعادل و ميزان التلازم وميزان التعاند لكن الأول ينقسم إلى ثلاثة اقسام الا كبر والا وسط والاصغر فيصير الموازين خمسة فمن تعلم هذه الموازين الخمسة التي أنزلها الله في كتابه المنزل على رسوله فقد اهتدى ومن ضل عنها وعمل بالرأي فقد غوى وتردى فالاول وهو ا كبر من التعادل ميزان الخليل عليه السلام إستعمله مع نمرود وهو كما حكى الله بقوله : «ربي الذي يحيى(٣) ويميت الى قوله : فبهت الذي كفر» الثاني الميزان الاوسط وهو أيضاً واضعه الله ومستعمله الاول ابراهيم عليه السلام حيث قال :«لا احب الافلين»(٤) الثالث الميزان الاصغر فهو أيضاً مبناه من الله حيث علم نبيه محمداً صلى الله عليه وآله وسلم في القرآن و هو قوله : « وماقدروا الله (٥) حق قدره اذ قالوا ماانزل الله على بشر الاية » الرابع

---

١ ـ سورة الم سجدة آية (١٢)
٢ ـ سورة الانبياء آية (٤٧)
٣ ـ سورة البقرة آية (٢٥٨)
٤ ـ سورة الانعام آية (٧٦)
٥ ـ سورة الانعام آية (٩١)

میزان التلازم وهومستفاد من قوله تعالی: «قل لوكان فيهما الهة الاالله لفسدتا ـ الخامس میزان التعـاند اما موضعه من القرآن فهوقوله تعالی تعليماً لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم : «قل(١) من يرزقكم من السماء والارض قل الله، وانا او اياكم لعلى هدى أو في ضلال مبين» وبالجملة ميزان كل شيء يكون من جنسه مثلا ميزان الفلسفة المنطق وميزان الدوائر والقسي الفرجار، وميزان الاعمدة الشاقول وميزان الشعر العروض وميزان الخطوط المسطر فميزان القيامة(٢) من جنس عالم الاخرة. وقال شيخ الطائفة أبوجعفر محمد بن على بن بابويه القمى رحمه الله :«إعتقادنا في الحساب انه حق منه من يتولاه الله ومنه من يتولاه حججه فحساب الانبياء(ع) والائمـة(ع) يتولاه عزوجل ويتولى كل نبى حساب اوصيـائه ويتولى الاوصياء حساب الامم .

---

١ ـ سورة سبا آية (٢٤)

٢ ـ روى الصدوق عليه الرحمة باسناده عن هشام بن سالم قال: سألت أباعبدالله(ع) عن قول الله عزوجل «ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً » قال : هم الانبياء والاوصياء، وفي رواية اخرى عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط ليوم القيامة، وليعلم أنه ليس المراد من الميزان هذا الميزان الذى يوزن به الاجسام في الاسواق كما أنه ليس المراد من الصحف القرطاس المكتوبة و المراد بالصحف هى النفوس الانسانية المكتوبة فى صحيفة وجودها كل صغيرة وكبيرة من أعمالها الحسنة والسيئة وفي الاحتجاج (الطبرسى) عن الصادق (ع) انه قيل له : اوليس توزن الاعمال قال (ع) : لا، لان الاعمال ليست أجساماً وانماهى صفة ماعملوا و انمـا يحتاج الى وزن الشيء من جهل عدد الاشياء ولايعرف ثقلها وخفتها ،وان الله لايخفى عليه شيء قيل : فما معنى الميزان قـال : العدل ؛ قـال : فمـا معناه فى كتابه فمن ثقلت موازينه قال : فمن رجح عمله و عن على عليه السلام: الحسنات ثقل الميزان والسيئآت خفة الميزان والميزان الحقيقى هو العدل الالهى الذى لايتحقق به الا الانسان الكامل والانسان الكامل الختمى واولاده و ورثته مشتمل على جميع الموازين وهم ملاك معرفة الاراء الصائبة و الاقوال السديدة والافعال الجميلة و لهم مقام أحدية الجمع والفرق التى هى ظل الوحدة الحقيقية المشتملة على علم الشريعة والطريقة و الحقيقة و لذا قيل فى حقهم عليهـم السلام : الميزان الاعمال ـ و فيهم العدالة الواقعية فلهم الكمال المطلق في الحدوث و القدم لان للانسان الكامل نسختين ظاهرة و باطنة فالنسخة الظاهرة مضاهية للعالم و باطنه للحضرة الالهية

تقدير بيك ناقه نشانيد دو محمل　　　ليلى حدوث تو و سلمى قدم را

وإعلم أن هذا الميزان برهان معرفة الله وصفاته وأفعاله وملائكته وكتبه ورسله وملكوته ليعلم كيفية الوزن بدتعليماً من قبل أنبيائه (ع) كما تعلم الانبياء (ع) من ملائكته فالله هو المعلم الاول والمعلم الثانى جبرئيل والثالث المعلمين هو الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وأول من إستعمل هذا الميزان أب الانبياء وشيخهم ابراهيم الخليل عليه السلام ثم سائر الانبياء إلى إبنه المقدس محمد صلى الله عليه وآله وسلم «وتلك حجتنا آتيناها إبراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء إن ربك عليم حكيم»(١)

تحقيق

إعلم أن لكل عمل من الاعمال الحسنة كالصلوة والصوم والقيام وغيرها باعتبار تأثيره فى النفس وتطهرها عن غواسق الطبيعة وجذبها من الدنيا الى الاخرة مقداراً معيناً وقوة معينة وكذلك لكل عمل من الاعمال السيئة قدراً من التأثير من أظلام جوهر النفس وتكثيفها وكل ذلك محجوب عن مشاهدة الخلق فى الدنيا وعند وقوع القيامة ينكشف لهم لاجل رفع الحجاب فكل أحد مالم يتخلص ذاته بقوة اليقين ونور الايمان عن قيد الطبيعة فذاته مرهونة بعمله فهو بحسب مزاولة الاعمال والافعال و ثمراتها وتجاذبها للنفس إلى شىء من الجانبين بمنزلة ميزان ذى كفتين إحدى كفتيه يميل الى الجانب الاسفل أعنى الجحيم بقدر مافيها من متاعها الفانية والاخرى تميل إلى العالم الاعلى ودار النعيم بقدر مافيها من متاع الاخرة الباقية فاذا وقع التعارض بين الكفتين فالحكم من الله العلى الا كبر فى ادخاله احدى الدارين دار النعيم ودار الجحيم على حسب ميزانه .

وإعلم ان كفة الحسنات فى جانب المشرق و كفة السيئات فى جانب المغرب والاولى كفة أصحاب اليمين والثانى كفة أصحاب الشمال ولاتظنن أنه إذا وقع الترجيح والمجازاة وقضى الحكم ونفذ الامر تصير الكفتان كلتاهما فى حكم واحد فى اليمينية والشمالية والمشرقية والمغربية والجنانية والجهنمية فاهل السعادة كلتا يديهم تصير

---

١ ــ سورة الانعام آية (٨٣) حكيم عليم

يمينيةوكلتا يدىاهلالشقاوة تصيرشمالية .

تذكرة فى الحساب

الحساب جمع متفرقات شتى ليعلم حاصل متفرقاتالحسنات والسيئـات كما علمت سابقاًـإعلم أن طوائفالناسمن جهةالحساب يومالاخرة صنفان صنفيدخلون الجنة ويرزقون نعيمها وهم ثلاثة أقوام

المقربونالكاملونفىالمعرفةوالتجرد،وهملتنزههموارتفاع مكانتهمعن شواغل الكتاب والحساب يدخلون الجنة بغيرحساب كما قال تعالى فى حقهم : ماعليك(١) من حسابهم من شيء ، وما من حسابك عليهم من شيء» ومنهم جماعة من أصحاب اليمين لم يقدموا فى الدنيا على معصية ولم يقترفوا سيئة ولا فساداً فىالارض لصفاء ضمائرهم وقوة نفوسهم على فعلالطاعات وايتاءالحسنات فهم أيضاً يدخلون الجنة بغيرحساب : «تلكالدارالاخرة(٢) نجعلها للذين لايريدون علواً فىالارض ولافساداً والعاقبة للمتقين» ومنهم جماعة نفوسهم ساذجة وصحائف أعمالهم خالية من آثار السيئات والحسنات جميعاً فينالهمالله برحمة منه وفضل لميمسسهمسوء العذاب لان جانبالرحمة أرجح من جانبالغضب فهولاء أيضاًيدخلونالجنة بغيرحساب ورحمتى وسعت كل شيء .

واماالصنف الثانىالذين هم أهلالعقاب فهم أيضاًثلاثهأقسام منهم قسمصحيفة أعمالهم خالية منالعملالصالح ولامحالة يكونكافراً فيدخلون جهنم بلا حساب و منهم قسم صدرمنهم بعض الحسنات لكن وقع فى حقهم فحبط ماصنعوا و باطل ما كانوا يعملون « وقدمنا الى (٣) ماعملوا من عمل فجعلناه هباءاً منثوراً وقسم منهم فىالحقيقةمناهلالحسناتحيثخلطوااعمالاصالحاًوآخرسيئاًفهولاء قسمانقسم يناقش معهم فىالحساب لكل دقيق وجليل لانهم بهذهالصفة عاشوا فىالدنيا والقسم الثانى

١ ــ سورة الانعام آية (٥٢)
٢ ــ سورة القصص آية (٨٣)
٣ ــ سورة هود آية (١٦)

وهم الذين كانوا يخافون سوء الحساب ويشفقون من عذاب يوم القيامة فهولاء لايعذبون كثيراً بالمناقشة معهم فى الحساب .

تبصرة

إعلم ياحبيبى أنك مسافر من الدنيا إلى الاخرة وأنت تاجر ورأس مالك حياتك و تجارتك إكتساب المعارف وهى زاد سفرك إلى معادك وفائدتك و ربحك هى حياتك الابدية بنعيمها بلقاء الله ورضوانه وخسرانك وهوهلاك نفسك باحتجابك عن جوار الله ودار كرامته ـ واعلم أن الناقد بصير لايقبل منك إلا الذهب الخالص وفضة الطاعة فوزن حسناتك بميزان صدق واحسب حساب نفسك قبل أن توافى عمرك ، وقبل أن يحاسب عليك فى وقت لايمكنك التدارك فالموازين مرفوعة ليوم الحساب و فيه الثواب والعقاب «فامامن ثقلت(٢) موازينه ، فهوفى عيشة راضية ، وامامن خفت موازينه ، فامه هاوية و ما أدريك ماهية نارحامية»

تنبيه

إعلم أن باطن الانسان فى الدنيا ظاهرة فى الاخرة و ماكان لها غيباً هيهنا يصير شهادة هناك و يكون كل سرعلانية لان للنفس فى ذاتها سمعاً و بصراً و شماً و ذوقاً و لمساً و تخيلا و تصرفاً و فعلا وحركة و أن لها عيناً باصرة إلى ربها ناظرة و اذناً سامعة يسمع بها كلمات الملائكة و أصوات طيور الجنان و نغماتها وشماً يشم به روايح الانس ونسائم القدس و ذوقاً يذوق به طعوم الجنة و لمساً يلمس به حورالعين وهى المشاعر الروحانية و الحواس الباطنية و أنها مع محسوساتها من أهل الجنة إن لم يحجبها سد ولم يمنعها مانع و أما هذه الحواس فهى داثرة و محسوساتها مستحيلة كائنة فاسدة يوجب العذاب الاليم و الحرمان عن النعيم

---

١ ـ سورة التوبة آية (١٠٢)

٢ ـ سورة القارعة آية (١٠،٩،٨،٧،٦)

تذنيب ـ فى أن الجنة والنار حق

إعلم أن لله تعالى عالماً غير هذا العالم و هو عالم الاخرة و عالم الباطن و عالم الغيب وعالم الملكوت و هذا العالم عالم الدنيا وعالم الظاهر و عالم الشهادة و الملك والخلق وهوثابت الان و مكانهما ليس فى ظوا هر هذا العالم لانه محسوس و كل محسوس بهذه الحواس فهومن الدنيا والجنة والنار من عالم الاخرة نعم مكانهما فى داخل حجب السماوات و لهما مظاهر فى هذا العالم وعليها تحمل الاخبار الواردة فى تعيين بعض الامكنة لهما

و إعلم أن الاحاديث مختلفة فى وجود هما و عدمهما فبعض الاحاديث تدل على أنهما ليسا بموجودين الان بل همايكونان موجوداً بعد بوار الدنيا وخراب السماوات والارض و بعضها تدل على أنهما موجود ان الان ولامنافات بين الاحاديث التى وردت عن أرباب العصمة واصحاب الحكمة عليهم السلام لان الجنة التى هى موجودة الان هى الجنة التى خرج عنها أبونا و زوجته لخطيئتهما و الجنة والنار اللتان يحصلان بعد بوار الدنيا هى جنة الاعمال والافعال اللتان يتكونان بعد إتمام الافعال والاثار

و قال محمد بن على بن بابويه القمى رحمه‌الله : « اعتقادنا فى الجنة أنها دارالبقاء و دارالسلام لاموت فيها ولاهرم ولاسقم ولامرض ولافقر وانها دارالغناء » و قال فى النار : « إعتقادنا فى النار أنها دارالهوام و دار الانتقام من اهل الكفر و العصيان ولهما ابواب و درجات و دركات « والملائكة (١) يدخلون عليهم من كل باب ، لها سبعة (٢) ابواب لكل باب منها جزء مقسوم » عصمنا الله و اياك من حر النار

---

١ ـ سورة الرعد آية (٢٣)
٢ ـ سورة الحجر آية (٤٤)

خاتمة

فی أحوال یعرض یوم القیامة

منها الاعراف وهوسوربین الجنة والنارله باب باطنه فیه الرحمة وهی مایلی الجنة وظاهره من قبله العذاب وهو مایلی منه النار یکون علیه من تساوت کفتا میزانه فهم ینظرون بعین الی النار و بعین إلی الجنة « وعلی الاعراف (١) رجال یعرفون کلا بسیماهم »

---

١ ــ سورة الاعراف آیة(٤٦)

قال المحقق العظیم المولی الکاشانی (ره) فی قرة العیون ص ٤٩٣ :

« الاعراف ان کان اشتقاقها من المعرفة فالانبیاء و الاولیاء علیهم السلام هم العارفون و المعروفون فی هذه النشأة،وان کان بمعنی العرف ای المکان العالی المرتفع فهم الذین من فرط معرفتهم وشدة بصیرتهم کانهم فی مکان عال مرتفع ینظرون الی سایر الناس فی درجاتهم و درکاتهم و یمیزون السعداء عن الاشقیاء علی معرفة منهم بهم وهم بعدفی هذه النشأة ». واعلم ان الاولیاء لمکان ترفعهم عن هذه النشأة و اتصالهم بالملاء الاعلی یرون اهل الجنة و مقاماتهم واهل النار ودرکاتهم فی هذه النشأة و لکن مراتب الاولیاء و الکملین مختلفة علی حسب استعداداتهم و کمالاتهم و سیر هم المعنوی و للروح ای اللطیفة الانسانیة من حیث ارتقائه الی الملاء الاعلی وعالم الارواح واللوح (باصطلاح اهل العرفان) بطن ثالث وهو منفتح لخواصهم ولسان مرتبته جواب زیدبن حارثة من اصحاب النبی (ص) حیث قال اصبحت مؤمناً حقاً حینما سئله النبی (ص) کیف اصبحت و قال : کانی انظر الی عرش الرحمن بارزاً و هذه مرتبة ان تعبدالله کانك تراه باصطلاح اهل المعرفة هذه المرتبة تکون اوسط مراتب الاحسان کما ان للروح بطن رابع و لسانه قوله تعالی لایزال یتقرب عبدی الی بالنوافل حتی کنت سمعه و بصره الخ وله بطن خامس وسادس وسابع وآخر هذه المراتب یختص بنبینا محمد واهل بیته المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین و لاینفتح شمة منه الا لصاحب الارث المحمدی فانهم السبیل الاعظم و سئل عن علی علیه السلام (علی مافی بصائرالدرجات) معنی الایة الشریفة و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم قال (ع) و نحن الاعراف الذین لایعرف الله الا بسبیل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف یوم القیامة بین الجنة والنار وعن الباقر (ع) ان هذه الایة انزلت فی هذه الامة و الرجال هم الائمة من آل محمد (ص) و قال (ع) الاعراف صراط بین الجنة والنار ومن شفع له الائمة من المذنبین نجی

ومنهـا ذبح الموت فهو أن الله يظهره يوم القيامة فى صورة كبش أملح ويأتى يحيى عليه السلام وبيده الشفرة فيذبحه وينادى منادياً ياأهل النار خلوداً بلاموت وليس فى النار ذلك الوقت الاالذين هم أهلها، فأما أهل الجنة إذا رأوا الموت سروا سراً عظيماً فيقولون : بارك الله لنـا فيك لقد خلصتنا من تلك الدنيا و كنت خير وارد علينا وخير تحفة أهداها الله إلينا قال النبى صلى الله عليه وآله وسلم : «الموت تحفة المؤمن وأهل النار إذا أبصروه يفزعون منه ويقولون : لقـد كنت شراً وارداً علينا عسى أن تميتنـا فنستريح مما نحن فيه ثم يغلق أبواب النار غلقاً لافتح بعده فينطبق أهلها ويدخل بعضها على بعض فيعظم الضغاط على أهلها ويرجع أسفلها أعلاها ويرى الناس والشياطين فيها كقطع اللحم فى القدر إذاكان تحتها ناراً عظيمة «يغلى(١) كغلى الحميم كلما خبت(٢) زدناهم سعيرا» بتبديل الجلود .

اشراق فى معنى النفخ

قال سبحانه : «ونفخ(٣) فى الصور»(٤) لماسئل النبى صلى الله عليه وآله وسلم عن الصور فقال صلى الله عليه وآله وسلم

١ ــ سورة الدخان آية (٤٦)
٢ ــ سورة الاسراء آية (٩٧)
٣ ــ سورة الزمر آية (٦٨)
٤ ــ وورد عن النبى(ص): «أن فيه ثقباً بعدد الارواح» ولعله كناية عن الحفرات البرزخية « القبر اما روضة من رياض الجنة أوحفرة من حفر النيران » ينتقل اليها الارواح بعد الموت و سرا تصافها بالسعة والضيق لانه لاشىء أوسع من الخيال لان النفس بقوتها الخيالية تتصور اشياء لاوجود لها فى الخارج مع انها كذلك ليس فى وسعها تجريد المعانى الكلية ويرى كل شىء فى صورة شبحية مثالية برزخيه بخلاف العقل لانه يرى باطن الاشياء ومعانيها مجردة عن الصورة و امـا سر تعبيره (ص) عنه بـالنور فواضح لان النور ظاهر بذاته و مظهر لغيره و الخيال نور يظهر به فى موطنه جميع الصور الشبحية و لكل بدن مادى دنياوى لب واصل باق بعد موت البدن العنصرى وهوعين القالب البرزخى والبدن المثالى فحياة هذا البدن المثالى حيوة ذاتية ومنشأوجوده وولادته هذا البدن المادى الجسمانى الداثر واذامات الانسان وخلع جلباب العنصرى يبقى مع الجسد النوري البرزخي فجميع مدركات الإنسان بعد الموت انما تكون بعين هذه الصورة

قرن من نور «يلتقمه خل» إلتقمه إسرافيل (ووصفه خل) فوصف بالسعة والضيق واختلف في أن أعلاه ضيق وأسفله واسع أو بالعكس ولكل وجه . والنفخة نفختان نفخة تطفي النار، ونفخة تشتعلها «ونفخ في الصور فصعق(١) من في السماوات ومن في الارض الا من شاء الله» ثم نفخ فيه اخرى فاذاهم قيام ينظرون. والصور بضم الصاد و سكون الواو وقرء بفتحها أيضاً جمع الصورة لان نافخها هو واهب الصورة باذن الله فاذا تهيأت هذه الصور كانت فتيلة إستعدادها كالحشيش المحترق، وهو الاستعداد لقبول الارواح كاستعداد الحشيش بالنار التي كمنت فيه لقبول الاشتعال، والصور البرزخية كالسرج مشتعلة بالارواح التي فيها فنفخ اسرافيل نفخة واحدة فتمر على تلك الصورة فتطفيها وتمر النفخة التي تليها وهي الاخرى على الصور المستعدة للاشتعال وهي النشأة الاخرى فيشتعل بأرواحها فاذاهم قيام ينظرون ـ فيقوم تلك الصور أحياء ناطقة بمن ينطقها الله فمن ناطق بالحمدلله ومن ناطق يقول : «من بعثنا(٢) من مرقدنا» ومن ناطق بالحمدلله الذي أحيانا بعدما أماتنا واليه النشور. وبالنفخ الاول أشار النبي ﷺ في قوله : «انه يموت أهل الارض حتى لايبقى أحد ـ ثم يموت أهل السماء حتى لايبقى أحد الا ملك الموت وحملة العرش و جبرئيل و ميكائيل قال : فيجيء ملك الموت حتى يقوم بين يدي الله عزوجل ويقال له من بقي وهو أعلم فيقول يارب لم يبق إلا ملك الموت وحملة العرش و جبرئيل وميكائيل فيقال فليموتا جبرئيل و ميكائيل فيقول الملائكة رسولاك و أميناك فيقول إني قضيت على كل نفس فيها الروح الموت و حملة العرش فيقول لحملة العرش فليموتوا قال ثم يجيء ملك الموت كئيباً حزيناً لايرفع طرفه فيقال من بقي فيقول لم يبق إلا ملك الموت فيقال له مت ياملك الموت ثم يأخذ الارض بيمينه والسماوات بيمينه ويقول أين الذين كانوا يدعون معي شريكا أين الذين كانوا يجعلون الهاً «ثم نفخ(٣) فيه اخرى فاذاهم قيام ينظرون»

١ـ سورة الزمر آية (٦٨)
٢ـ سورة يس آية (٥٢)
٣ـ سورة الزمر آية (٦٨)

استبصار في الاشارة الى الزبانية

قال تعالى : «عليها تسعة(١) عشر» إعلم أن مدبرات الامورفى برازخ عالم الظلمات وأشباح عالم الطبيعة التى ظاهرها الدنيا وباطنها طبقات الجحيم هى المشار اليه بقوله: «فالمدبرات(٢)أمراً» بعدقوله:«والسابقات سبقاً» لان وجود كل منها تحت وجود جوهر قدسى مفارق الذات سابق الوجود على النفسانيات والطبيعيات المدبرات كروحانيات العالم الكبير الجسمانى والعالم الصغير الانسانى فهى فى العالم الكبير العلوى أرواح الكواكب السيارة والروح الاثنى عشرية والمجموع تسعةعشر مدبراً وكذا فى العالم الصغير البشرى هى رؤس القوى المباشرة للتدبير والتصرف فى البرازخ السفلية تسعة عشرقوى سبعة منها مبادى الافعال النباتية وأسبابها التى ثلاثة منها اصول واربعة منها فروع وإثنا عشر مبادى الافعال الحيوانية عشرة منها مبادى الادراكات التى خمسة ظاهرة وخمسة باطنة وإثنان الشهوة والغضب فان لكل من هذه التسعة عشر مدخلا فى اثارة نار الجحيم التى منشأها ثوران حرارة جهنم الطبيعة التى كانت اليوم كامنة عن نظر الخلائق وستبرز يوم القيامة بحيث يراها الناس محرقة للجلود قطاعة «نزاعة للشوى(٣) تدعوا من ادبر وتولى» فمن كان على هدى من ربه مستوياً على صراط مستقيم صراط الله العزيز الحميد فيسلك سبيل الله بنور الهداية بقدمى العلم والعمل يصل الى دار السلام ويسلم من هذه المعذبات والمهلكات ويتخلص عن رق الدنيا وأمر الشهوات «ضرب الله(٤) مثلا رجلا فيه شركاء متشاكسون ورجلا سلماً لرجل هل يستويان مثلا الحمدلله بل اكثرهم لايعلمون »

١ـ سورة المدثر) آية(٣٠)
٢ـ سورة النازعات آية (٥)
٣ـ سورة المعارج آية (١٦)
٤ـ سورة الزمر آية (٢٩)

اشراق عقلي-في سر شجرة طوبى وشجرة الزقوم

قال سبحانه : «طوبى لهم(١) و حسن مآب» وقال : «ان شجـرة(٢) الـزقوم طعـام الاثيم» اى شجره طعام الاثمين « انها شجرة تخرج فى اصل الجحيم » يعنى الطبيعةالدنيوية «طلعهاكانه(٣) رؤس الشياطين» والطلع عبارة عن مبدء وجودالبدن الموجب لحصول الاثماروبروزها عن الاكمام ، والاثمار هى الاغذية كانه اى كل طلع منها رأس شيطان من الشياطين : وهى الاهوية المـردية والامانى الباطلة التى يتغذى بها ويتقوى نفوس أهل الضلال ، ويمتلى بهاطبائعهم وبواطنهم من الشهوات الدنيوية الموجبة لنار الجحيم والعذاب الاليم .

وإعلم أن النفس الانسانية اذا كملت فى العلم والعمل صارت كشجرة طيبة فيها ثمرات العلوم الحقيقية وفواكه المعارف اليقينيـة فمثل شجرة طـوبى مثال النفس السعيدة الكريمة علماً وعملا وقد روى فى طريق أصحابنا رضـوان الله عليهم : «أن شجرة طوبى أصلها فى دارعلى بن أبى طالب عليه الصلوة والسلام وليس من مـؤمن إلا وفى داره غصن من أغصانها وذلك قول الله تعالى : «طـوبى لهم (٤) وحسن مآب» فتأويل ذلك من جهة العلم أن المعارف الالهية سيما مايتعلق بأحـوال الاخرة إنما يحتاج فيها إلى إقتباس النور من مشكوة نبوة خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله وسلم بواسطة أول أوصيائه وأشرف اولياء امته عليه السلام فان انوار العلوم الالهية إنما إنتشرت فى نفوس المستعدين من بدر ولايته ونجم هدايته كما أفصح عنه قول النبى صلى الله عليه وآله وسلم : «انا مدينـة العلم و على بابها» وذاته المقدسة بالقياس الى سائر الاولياء والعلماء بالولادة المعنوية كـذات آدم أبى البشر فى الولادة الصورية ولهذا وردت عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم: «ياعلى أنا وانت ابوا هذه الامة» قال صاحب الفتوحات المكية : «إن شجرة طوبى لجميع شجرات الجنان

١ـ سورة الرعد آية (٢٩)
٢ـ سورة الدخان آية (٤٣و٤٤)
٣ـ سورة الصافات آية (٦٤)
٤ـ سورة الصافات آية (٦٥)

كآدم لماظهرمنه البنين فان الله لما غرسها و سواها فنفخ فيها من روحه ولما تولى الحق غرس شجرة طوبى بيده ونفخ فيها من روحه زينها بثمرة الحلى والحلل الذين فيها زينة للابسها فنحن أرضها كماجعل ماعلى الارض زينة لهاوأعطت فى ثمر الجنة كلها من حقيقتها عين ماهى عليه كما أعطت النواة النخلة وما يحمله النور الذى فى ثمرها انتهى.» فظهر منه أن شجرة طوبى يراد بها اصول المعارف والاخلاق ليكون زينة النفوس القابلة كما أن ماعلى الارض زينة لها و ذلك لان ارض تلك الشجرة إذا كانت نفوساً فحللها لابد أن يكون من قبيل زينة العلوم والمعارف ومحاسن الاخلاق والملكات.

توضيح فى حقيقة الدنيا والاخرة

قال الله تعالى : (١) «انما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم» وقال «(٢)وما الحيوة الدنيا إلا متاع الغرور»

واعلم أن الدنيا من عالم الملك والشهادة والاخرة من عالم الملكوت والغيب ربما قيل: إن الدنيا عالم المحسوسات والاخرة عالم المعقولات.وهـذا غير سديد(٣) و هذا قول الفلاسفة المنكرين للمعاد الجسمانى ولوجود الجنة والنار الجسمانيين والاجود أن يقال: الدنيا عالم الكون والفساد والاخرة دار القرار وقيل مرآت الاخرة فانها عالم الشهادة ويرى فيها عالم الغيب وهى الاخرة . فعالم الدنيا محاك لعالم الاخرة فمن الناس من وفقه الله ويسر له النظر والاعتبار فلاينظر الى شىء من هذا العالم الا ويعبر به الى عالم الاخرة فيسمى عبوره عبرة وقد امر الله تعالى عباده به بقوله: «فاعتبروا يا اولى الابصار» ومنهم من عميت بصيرته فلم يعتبر ولم يعبر عن هذا الحبس فاحتبس فى عالم الحس والشهادة وسيفتح إلى حبسه أبواب جهنم «اولئك(٤) ما يأكلون فى

١ـ سورة الحديد آية (٢٠)
٢ـ سورة الحديد آية (٢٠)
٣ـ سورة الحشر آيه (٢)
٤ـ سورة البقره آية (١٧٤)

بطونهم إلا النار» والحق الحقيق ان الجنة والنار مخلوقتان لقوله تعالى : «وجنة (١) عرضها كعرض السماء والارض اعدت للذين آمنوا» وقوله : « فاتقوا النار التى (٢) وقودها الناس والحجارة» وهذا هو المروى عن الائمة كما روى قدوة المحدثين ابوجعفر محمد بن على بن بابويه القمى (رضى الله عنه) فى عيون أخبار الرضا عليه السلام بسنده المتصل إلى عبدالسلام بن صالح الهروى قال : قلت لعلى بن موسى الرضا عليه السلام يا ابن رسول الله أخبرنى عن الجنة والنار أهما اليوم مخلوقتان فقال : «نعم قد دخل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الجنة ورأى النار لما عرج به إلى السماء» قال : قلت له: إن قوماً يقولون إنهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين فقال عليه السلام : ما اولئك منا ولا نحن منهم من أنكر خلق الجنة والنار فقد كذب النبى صلى الله عليه وآله وسلم وكذبنا وليس فى ولايتنا على شىء و يخلد فى نار جهنم قال الله : هذه (٤) جهنم التى يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن» وقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم :«لما عرج بى إلى السماء أخذ بيدى جبرئيل عليه السلام فادخلنى الجنة فنا ولنى من رطبها فاكلته فتحول ذلك نطفة فى صلبى فلما هبطت الى الارض واقعت خديجة فحملت فاطمة عليها السلام ففاطمة حوراء فكلما اشتقت إلى الجنة شممت رائحة إبنتى فاطمة عليها السلام» وبالجملة الدنيا هى النشأة النارية الداثرة الكائنة الفاسدة من ركن إليها إستحق النار والاخرة هى النشأة النورية العالية الباقية وهى صورة الجنة ومنازلها إلى أنها محجوبة عن هذه الحواس لمن عرف نفسه وعرف ربه تجرد ذاته عن غشاوة الدنيا وصار من اهل الاخرة ونعيمها «وتلك (٥) الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فى الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين»

قاعدة فى تحقيق الخلافة

اعلم أنه لما اقتضى الحكمة الالهية الجامعة لجميع الكمالات المشتملة على

١ـ سورة الحديد آية (٢١)

٢ـ سورة البقرة آية (٢٤)

٣ـ وقد برهن فى محله وجود عالم شبحى مقدارى بين العالمين

٤ـ سورة الرحمن آية (٤٣ و٤٤)

٥ـ سورة القصص آية (٨٣)

الاسماء الحسنى والصفات العليا بسط مملكة الايجاد و الـرحمة و نشر لواء القدرة والحكمة باظهار الممكنات وايجاد المكونات وخلق الخلائق وتسخير الامور وتدبيرها وكان مباشرة هذا الامر من الذات القديمة الاحدية بغير واسطة بعيدة جداً لبعد المناسبة بين عزة القدم وذلة الحدوث فقضى سبحانه بتخليف نـائب ينوب عنه فى التصرف والولاية والحفظ والرعاية فلا محالة له وجه إلى القدم يستمد من الحق سبحانه ووجه إلى الحدوث يمد به الخلق فجعل على صورته خليفة يخلف عنه فى التصرف وخلع عليه خلع جميع أسمائه وصفاته ومكنه فى مسند الخلافة بالقاء مقادير الامور إليه و إحالة حكم الجمهور عليه فالمقصـود من وجود العالم أن يوجد الانسان الذى هو خليفة الله فى العالم فالغرض من الاركان حصول النباتات ومن النباتات حصول الحيوانات ومن الحيوانات حصول الانسـان ومن الانسان حصول الارواح ومن الارواح النـاطقة حصول خليفة الله فى الارض «انى(١) جاعل فى الارض خليفة» فالنبى لابد أن يكون آخذاً من الله متعلماً من لدنه معطياً لعباده وهادياً لهم فهو واسطة بين العالمين سمعاً من جانب ولساناً إلى جانب و هكذا حال سفـراء الله تعالى إلى عباده و شفعاء يوم تناده فلقلب النبى ﷺ بابان مفتوحان، باب مفتوح إلى عالم الملكوت و هـو عالم اللوح المحفوظ وعالم الملائكة العلمية والعملية (ومنشأ الملائكة العلمية والعملية خل) وباب مفتوح إلى القوى المدركة ليطالع مافى الحواس ليطلع على سوانح مهمات الخلق فهـذا النبى يجب أن يلزم الخـلائق فى شرعه الطاعات والعبادات ليسوقهم بالتعويد عن مقام الحيوانية إلى مقام الملكية فان الانبياء رؤس القوافل .

كشف تنبيهى

فى بيان الفرق بين النبوة والشريعة والسياسة

إعلم أن نسبة النبوة إلى الشريعة كنسبة الروح إلى الجسد الذى فيه الروح والسياسة المجردة عن الشرع كجسد لاروح فيه. وقد ظن قوم من المتفلسفة انه لافرق بين الشريعة والسياسة وبين أفلاطن الالهى فساد قولهم فى كتاب النواميس وأوضح

١ـ سورة بقرة آية (٣٠)

الفرق بينهما بالفعل والانفعال؛ وأما الفرق من جهة الفعل فأفعال السياسة جزئية ناقصة مستبقاة مستكملة بالشريعة وأفعال الشريعه كلية تامة غير محوجة إلى السياسة والفرق من جهة الانفعال أن امر الشريعة لازم لذات المأمور به وأمر السياسة مفارق له مثاله أن الشريعة تأمر الشخص بالصوم والصلوة فيقبل و يفعله بنفسه فيعود نفعه اليه والسياسة إذا امرت الشخص يأمره برفعه الملبوس وأصناف التجمل وإنما ذلك من أجل الناظرين لا من أجل ذات اللابس .

تحقيق فى سبب الرؤيا الصادقة

وليعلم اولا أن معنى الرؤيا إنحباس الروح من الظاهر إلى الباطن والمراد من الروح هو الجوهر البخارى الحار المركب من صفوة الاخلاط وهى مطية للقوى النفسانية وبها يتحرك القوى ويتصل الحاسة والمحركة إلى الانتهاء وقد ذكر بعض صفاتها وبالجملة هذه الروح بواسطة العروق الضوارب ينشر (ينتشر خ ل) إلى ظاهر البدن وقد يحبس إلى الباطن بأسباب مثل طلب الاستراحة عن كثرة الحركة ومثل الاشتغال بتأثيره فى الباطن لينفتح السدد لهذا يغلب النوم عند امتلاء المعدة ، ومثل أن يكون الروح قليلا ناقصاً فلا يفى بالظاهر والباطن جميعاً ولنقصانها وزيادتها أسباب طبية مذكورة فى كتب الاطباء فاذا انحبست الروح الى الباطن وركدت الحواس بسبب من الاسباب بقيت النفس فارغة عن شغل الحواس لانها لا يزال مشغولة بالتفكر فيما يورده الحواس عليها فاذا وجدت فرصة الفراغ وارتفعت عنها الموانع إستعدت للاتصال بالجواهر الروحانية الشريفة العقلية التى فيها نقوش جميع الموجودات كلها المعبرة عنها فى الشرع باللوح المحفوظ والجوهر النفسية والقوى الانطباعية من البرازخ العلوية التى فيها صور الشخصيات المادية والجزئيات الجسمانية فاذا اتصلت بتلك الجواهر قبلت ما فيها من النقوش لاسيما ما ناسب أغراض النفس و يكون مهماً لها فحينئذ اذا ارتفع الحجاب بالنوم الذى هو اخ الموت قليلا يظهر فى مرآت النفس شيئاً من النقوش والصور التي في تلك المرائي مما يناسبها و يحاذيها

فان كانت تلك الصورجزئية وبقيت فى‌النفس بحفظ الحافظة اياها على وجهها ولم يتصرف فيه‌القوة‌المتخيلة فيصدق هذه الرؤيا وان كان‌المتخيلة غالبة اوادراك النفس للصورة ضعيفا صارت المتخيلة بطبعها الى تبديل ما رأته النفس بمثال كتبديل العلم باللبن و تبديل العدو بالحية و تبديل الملك بالبحروالجبل (١)

تذكرة فى اضغاث الاحلام وهى المنامات‌التى لااصل لها

إعلم أن‌النفس بقوتها‌الخيالية التى هى فى عالمها بمنزلة‌القوة المحركة‌فى

١ـ فى المبدء والمعاد ص ٣٤٦ : «وتحقيقه ان لكل معنى عقلى من عالم الابداع صورة طبيعية فى عالم الكون اذالعوالم متطابقة فالعلم لماكان مما يتقوى به‌النفس وهو جوهر روحانى والصورة العلمية للانسان انما يحصل بعد حذف الزوايد والاختلاف عما يدركه‌الحس من اشخاص النوع وبعد ذلك يكون‌الباقى صورة غيرمختلفة بل لها خالصاً صافياً سايغاً نيله للعقل‌الانسانى ولماكان‌البدن مثالا

للنفس واللبن غذاءاً لطيفاًسايغاً شرابه للبدن فيكون‌نسبته للبدن نسبة العلم الى النفس ففى‌التعبير يعبر به عن‌العلم ومن هذاالقبيل مانقل ان رجلا جاء الى ابن سيرين و قال رأيت‌كان فى يدى خاتم اختم به أفواه الرجال وفروج النساء فقال انك مؤذن تؤذن فى شهر رمضان قبل‌الفجرفقال صدقت وجاء آخرفقال‌كانى اصب‌الزيت فى زيتون فقال ان تحتك جارية اشتريتها ففتش عن حالها فانها امك لان الزيتون اصل الزيت فهو ردالى الاصل وقال آخر كانى اعلق‌الدرفى‌اعناق الخنازيرفقال انك تعلم‌الحكمة من غيراهلهاو كان‌كما قال فالتعبيرمن اوله الى آخره مثال يعرفك طريق ضرب‌الامثال وليس للانبياء عليهم‌السلام ان‌يتكلموامع‌الخلق الابضرب الامثال لانهم كلفوا ان يتكلموا مع الخلق على قدر عقولهم وكما ان عقول الخلق مثال للعقول العالية فى الحقيقة وكذا ما يخاطب بهم ينبغى ان يكون امثلة للمعارف‌الحقة و قدر عقولهم انهم فى‌النوم و النايم لايكشف‌له شيء الا بمثل فاذا ماتوا انتبهوا و عرفوا ان المثل صادق وانما يعنى بالمثل اداء المعنى فى صورة ان نظرالى معناه وجد صادقاً وان نظرالى صورته وجدكاذبا وربما يبدل‌المتخيلة الاشياء المرئية فى النوم بمايشابهها ويناسبها مناسبة ما او ما يضادها كما من رأى انه ولد له ابن فتولد له بنت و بالعكس و هذا الرؤيا يحتاج الى مزيد تصرف فى تعبيره وربما لم يكن انتقالات المتخيلة مضبوطة بنوع مخصوص فانشعبت وجوه التعبيرفصار مختلفاً بالاشخاص والاحوال والصناعات وفصول السنة وصحة النايم و مرضه وصاحب‌التعبير لاينال الابضرب من‌الحدس ويغلط فى كثيرالالتباس

هذاالعالم فكمايصدرمنها فى عالمالمحسوسات بقوتها المحركة باعانة غيرها من الاسباب أشياء من بابالحركات والتحولات يسمى بالصنائع والافعال ، كذلك تفعل باختراعها فى مملكتها وعالمها بالباطن صوراً واشخاصاً جسمانية بعضها مطابق لمايوجد فيالعوالم وبعضهاجزافيات لاأصل لهافى شيء منالعوالم والبرازخوالصور المتأصلةالتى تكونفىالعوالم بعضهامطابق لبعض اذالنشئآتوالعوالم «متطابقةخل» مطابقة بحسبالصورالاما يخترعهاالنفس بدعابة المتخيلة و شيطنتها فانهـا مجرد إنشاء لاأصل لها فاذا إخترعتالمتخيلة بدعابتها و إضطرابها التى لايفتر عنها فى أكثرالاحوال صوراًجزافيةوإنتقلت فيهاوحاكتهاباموراخرى فىحالالنوم وشاهدها النفس وبقيت مشغولة بمحاكاتها كمايبقى مشغولة بالحواس فىاليقظة وخصوصاًإذا كانت ضعيفةفى جوهرها منفعلة عنآثارالقوى فلايستعدللاتصال بالجوهرالروحانية والمتخيلة باضطرابها قوية بسبب منالاسباب فلا يزال يحاكى و يخترع صوراً لا وجود لها ويبقى فىالحافظة إلى أن يستيقظ فتذكرمارآهفىالمنام ولمحاكاتهاأيضاً أسباب مناحوالالبدن ومزاجه فان غلب علىمزاجه الصفراء حكاها بالاجزاءالصفر وانكان فيهالحرارة حاكاها بالنار والحمام والحاروان غلب البرودة حاكاهـا بالثلج والشتاء ونظائرهماوان غلبتالسوداء حـاكاها بالاشياءالسود والامور الهائلة وإنما حصلت صورةالنارمثلا فىالتخيل عندغلبةالحرارة لانالحرارةالتى فى موضعيتعدى إلى مجاورتها كمايتعدى نورالشمس إلى الاجسام بمعنى انه سيكون سبباًلحدوثه إذا خلقتالاشياء موجودة وجوداً فايضاً بأمثاله على غيره والقوة المتخيلة منطبعة فىالجسم الحارفيتأثربه تأثيراً يليق بطبعها كمامر أنكل شيء قابل يتأثرمن شيء فانما يتأثرمنه بشيء يناسب جوهر هذا القابل وطبعه فالمتخيلة ليست بجسم حتى يقبل نفسالحرارة فيقبل منالحرارة مافى طبعها للقبول له و هوالصورة الحار فهذا هوالسبب فيه .

تكملة فى معرفة سبب العلم بالمغيبات فى اليقظة

قد عرفت سبب الاطلاع بالغيوب فىالنوم من ركود الحـواس واتصالالنفس بالجواهرالعقلية والنفسية وقبولها من تلك المبادى صوراً يناسبها و اهتمت بها

ويمكن أن يكون ذلك لبعض النفوس فى اليقظة(١) لوسع قوتها بالنظر الى جانب العلووجانب السفل جميعاً كما يقوى بعض النفوس ليجمع فى حالة واحدة الاشتغال بعدة امور فيكتب ويتكلم ويسمع فمثل هذه النفوس التى لها اقتدارما على ضبط الجانبين يجوزان يفترعنها فى بعض الاحوال شغل الحواس ويطلع على عالم الغيب فيظهر لها منه بعض الامور كالبرق(٢) الخاطف وهذا ضرب من النبوة ثم ان ضعفت المتخيلة بقى فى الحفظ ما انكشف له من الغيب بعينه كان و حياً صريحاً و ان قويت المتخيلة واشتغلت بطبيعة المحاكاة فيكون هذاالوحى مفتقراً إلى التأويل كما يفتقر الرؤيا الى التعبير(٣) .

وصية

إعلم أيها السالك إلى الله تعالى والراغب إلى نيل ملكوت ربه الاعلى والطالب للنزول فى الفردوس الاعلى ان بحر المعرفة ليس له ساحل الان لكل درجة بقدر غوصه وخوضه ولا يمكن الخوض والغوص لكل من كان مباشر الاعمال السبعية والبهيمية ومزاول المكائد الشيطانية لان فيهم رسخت الهيئآت الفاسقة والملكات المضلة وارتكمت على أفئدتهم فبقوا حيارى تائهين فى تيه الجهالة وظلمات الحيرة وقد حبطت أعمالهم

---

١ ـ فى المبدء والمعاد ص٣٤٨ ويمكن ان يكون ذالك لبعض النفوس فى اليقظة بسببين احدهما الخ .

٢ ـ البرق أول مايبدوا للعبد من اللامع النورى فيدعوه الى الدخول فى حضرة القرب من الرب للسير فى الله

٣ ـ فى المبدء والمعاد ص ٣٤٧ الثانى ان يغلب على المزاج اليبوسة والحرارة ويقل الروح البخارى حتى يتصرف النفس لغلبة السوداء وقلة الروح عن المواد والحواس فيكون مع فتح العين وساير ابواب الحواس كالمبهوت الغافل الغايب عمايرى ويسمع وذلك لضعف خروج الروح الى الظاهر فهذا ايضاً لايستحيل ان ينكشف لنفسه من الجواهر الروحانية شىء من الغيب فيحدث به ويجرى على لسانه كانه ايضاً غافل عما يحدث به وهذا يوجد فى بعض المجانين والمصروعين وبعض الكهنة فيحدثون بمايكون موافقاً لماسيكون وهذا نوع نقصان يظنه الجهلة كمالا وولاية والسبب الاول نوع كمال.

وإنتكست رؤسهم فمالهم من معرفة الله من نصيب . «والذين(١) آمنوا و كانوا يتقون لهم البشرى فى الحيوة الدنيا و فى الاخرة»

واعلم ياأخى ان نفسك مسافر إلى الله تعالى من أول منزل من منازل وجودها وبدنك مركبك فتاهب للزاد والاستعداد بالسلاح الذى يدفع بها سراق المنازل و قطاع المراحل حتى يصلك إلى المطلوب الحقيقى والمقصود اليقينى الذى هو منتهى الغـايات .

واعلم ان ما سردنا عليك من بعض مسائل الحكمة الحقة الالهية التى لايتأتى لكل دركه ولايتيسر ضبطه إلا لمن كان فطرته سليمة عن الامراض الدنياوية والوساوس الشيطانية وترك الاشتهار وطلب الجمعية ـ حق حقيق بالاخذ، أحق بالبيان بل بالتبيان وهذه علانية وعيان عند العقول الاخروية المعرضين عن زهرات الدنيوية فما حققت لك ماتيسر لنا بفضل الله ورحمته وماوصلنا إليه بفيضه من أسرار المبدء والمعاد ، وهو لكل قوم هاد ، والحمدلله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

١ـ سورة يونس آية (٦٣ و٦٤)



تحقیق فی بیان مرامه فی المعاد ودفع الاشکالات الواردة علی مختاره (قدس)

قوله اعلی الله مقامه (ص٥٦س١٥) والمعاد فی یوم المعاد هذا الشخص بعینه الخ

اعلم ان جماعة الملاحدة والدهریة ذهبوا إلی إمتناع حشر الاجساد والارواح لانهم زعموا أنه لیست للانسان غیر هذا البدن العنصری المتغیر حقیقة و ینعدم بزوال الحیوة والمعدوم لایعاد.

وذهب جمع إلی أن هذا البدن المحسوس یستحیل معاده لانه ینعدم بعد الموت **وجماعة** من المتکلمین ذهبوا إلی جواز إعادة المعدوم وعلیه بنوا حشر الاجساد وجماعة منهم یقولون: إن الانسان لاینعدم بعد الموت بالکلیة لان له أجزاء أصلیة یبقی بعد الموت

واتفق المحققون من الحکماء و جمیع أهل الملل والادیان علی حقیة أصل المعاد واختلفوا فی کیفیته فجمهور المتکلمین واهل الفقه من العامة ذهبوا إلی أن المعاد جسمانی فقط و هولاء ینکرون تجرد الروح وبقائه والروح عندهم جسم سارفی البدن سریان الزیت فی الزیتون والماء فی الورد وهذا القول مخالف للاخبار والایات الواردة فی بقاء الانسان بعد الموت وأحوال البرازخ والسعادات العقلانیة والروحانیة ولاشك فی بطلان هذا القول لانه قول سقیم ساقط عن الاعتبار ولعل مفسدة إنکار المعاد الجسمانی لیست أکثر من هذا.

وجمهور الفلاسفة من أتباع المشاء ذهبوا إلی أن المعاد روحانی فقط لان البدن العنصری یفنی بعد الموت ولایعاد والنفس امر مجرد روحانی لا سبیل للفساد الیها وان عود النفس إلی البدن بعد قطع تعقلها مستلزم للتناسخ **واهل الاشراق** ذهبوا إلی أنه جسمانی وروحانی معاً ولکن یقولون بعود الروح إلی البدن المثالی المنفصل قال الشیخ الاشراقی: «وبه (ای العالم الاشباح المجردة) تحقق بعث الاجساد علی ماورد فی الشریقه الحقة الالهیة وجمیع مواعید النبوة ـ» (شرح حکمة الاشراق ص٥١٧)

وذهب کثیر من أهل الاسلام إلی القول بالمعادین کالغزالی والکعبی والراغب

الاصفهاني وجمع آخر من أهل السنة والجماعة .

وجمهور علماء ناالامامية وأشياخنا الاثنا عشرية حشرهم الله تعالى مع الائمة الطاهرين (عليهم السلام) ذهبوا إلى القول بالمعادين لان النفس عندهم مجرد باق ويعود والبدن لاينعدم بالكلية والاجزاء المتفرقة من الانسان تبقى وبه يقول النصارى واهل التناسخ ولكن اهل التناسخ ذهبوا إلى قدم الروح وردها إلى البدن في هذا العالم لافي نشأة اخرى. والقائلون بالمعادين إختلفت أقوالهم في المعاد ، ذهب جمع منهم إلى أن الروح تعود إلى عين البدن الدنيوي. وجمع إلى أن عود الروح يكون في مثل هذا البدن. وصاحب هذا الكتاب (صدر اعاظم الحكماء رضي الله عنه وأرضاه) إلى أن المحشور في يوم النشور نفس هذا البدن الموجود في دار الغرور مع تبدل حالات و انتقالات مناسبة للاخرة .

إعلم أن بيان مرام هذا المحقق العظيم يتوقف على بيان مقدمات ذكرها في الاسفار والمبدء والمعاد، والمشاعر، والشواهد الربوبية وساير كتبه نذكرها على نحو الاختصار

المقدمة الاولى : ان الموجود في الخارج والاصيل في الاعيان هو الوجود والماهية ظل وعكس وشبح تنتزع منه، وليس من الامور الاعتبارية التي لاتحقق لها في الاعيان كما ذهب اليه بعض الحكما وجمهور اهل الكلام، وأن شيئية كل شيء و تشخصه إنما هو بوجوده الخاص ، و كل مفهوم وماهية كلية من حيث هي لاتأبى عن الصدق على المتكثرات وبالوجود يتشخص كل متشخص ، ولاشك انه مما يشتد و يضعف وهومع بساطته ذو درجات متعددة متكثرة وله ظهورات متعددة متفننة ؛ فرد منه غني بالذات ، وفرد منه ضعيف محتاج إلى الغير بالذات ، والتباين بين الموجودات ينشأ من تباين أنحاء الماهيات ولما كانت الماهيات اموراً اعتبارية يرجع هذا التباين إلى التباين السرابي .

المقدمة الثانية : انه يجوز التشكيك في أفراد ماهية واحدة بأن يكون لها أفراد مختلفة بالشدة والضعف وأن يرجع النقص والكمال إلى نفس الطبيعة ؛ فللانسان فرد مادي ، وفرد برزخي مثالي ، وفرد مجرد تام عقلي؛ والوجود المفاض

عن الحق الأول ينحدر من الوجود العقلي والفرد المجرد التـام (لكل طبيعة) إلى الوجود المثالي ومن الفرد المثالي إلى الافراد المنتشرة المادية .

المقدمة الثالثة : أن شيئية الشيء في المركبات الخارجية انما تكون بصورته لان المادة في كل شيء أمر مبهم، ونفس المادة مع قطع النظر عن الصورة المقومة لها ليست شيئاً بالفعل ولا قسط لها في نظام الوجود من الفعلية والتحصل، ومبدء تحقق المركبات ومنشأ الاثار في الماديات هو الصورة النوعية وأن نسبة المادة إليها نسبة النقص إلى التمام. وبالجملة الصورة في كل مركب عبارة عن نحو وجود هـذا المركب وقد قرر ان فصل الاخير في الانواع جامع لجميع المراتب الحاصلة من الحركات والانتقالات و لذا قيل: ان تشخص البدن في كل حيوان انما هو بصورته ونفسه المدبرة لبدنه لا بجسمه وجسده ، ولو تبدلت الصورة الطبيعية بصورة مثالية، كما في النشأة الانسان بعد الموت أو بصورة اخروية كما في الاخرة ، هذا التبدل غير قادح في هذية الانسان ؛ ولكل إنسان بدن مثالي جسماني ذا مقدار وشكل ولون وهيئآت جسمانية في باطن هـذا الجسم المحسوس في الدنيا نسبته إلى البدن الاخروي نسبة الناقص إلى الكامل .

المقدمة الرابعة : ان الوجود في عموم الموجودات ليس على وتيرة واحدة و هو في المقادير والمتصلات و الزمانيـات و المتدرجات مشوب بالكثرة والاعدام لان المـوجود الـزماني الجسماني ليس له هوية صريحة بالفعل لان في إتصاله إنفصاله ووحدته عين كثرته وفي المجردات ليس الامر كذلك لان كل مجرد له هوية صريحة بالفعل ليس له تجدد و كثرة خارجية لاسيما المجرد العقلي ونشأة المجردات نشأة فسيحة عظيمة جداً وعالمها عالم السعة والاحاطة ونشأتها نشأة الوصل والاتحاد يتصالح فيها المتخالفات ويتوافق فيها المتباينات ، وجوهر النفس مع كونها واحداً شخصياً لسعة وجودها و كمال إحاطتها تسمع وتبصر وتذوق وتشم بسمع وبصر وذوق وشم عقلي

فجميع القوى الموجودة في مقام فرق النفس بحيثيات متعددة في مقام جمعها موجودة بجهة واحدة ولكن الامر في هذه النشأة ليس كذالك لضيق وعائها و نقص وجودها و لهذا الجسم الواحد في هذه النشأة لايمكن أن يتصف بصفات متضادة من الحرارة

والبرودة و غيرهما من جهة واحدة .

المقدمة الخامسة : ان التكثر والتعدد فی نوع واحد كما أنه يحصل بمشاركة المادة وجهة القابلية ، كذلك تحصل من الجهات الموجودة فی الفاعل كالموجودات البرزخية النزولية والصور الخيالية القائمة بالنفس ولاشك أن تكثر الافراد فی المثاليات ليس من جهة المادة القابلة لترفعها عن المادة بل التكثر والتعدد فی الماديات أيضاً يحصل من الجهات الفاعلية بوجه ـ والنفس الانسانية بقوتها الخيالية تخلق وتنشأ فی صقعها الداخلی موجودات خارجة عن جهات هذا العالم المادی ولها عالم وسيع بل لكل نفس فی الاخرة عالم أوسع من الدنيا .

هذه هی المقدمات التی يتوقف عليها حشر الاجساد والمعاد الجسمانی ـ وأنت إذا تأملت فی هذه المقدمات يظهر لك أن المحشور يوم الاخرة عين هذا البدن الموجود فی دار الغرور روحاً وبدناً مع تغيير خصوصيات البدن من الوضع والجهة و غير هما وهذه التغييرات لاتقدح فی تشخص البدن ، لان المادة فی كل شیء مأخوذة علی نحو الأبهام و تعين كل شیء بصورته ولوجاز تحقق الصورة بدون المادة لكانت صورة وفعلية الا ترى أن بدن الانسان يعرض عليه حالات متبدلة من الصبابة والترعرع والبلوغ والشبابة والكهولة ومع هذه التغيرات لايخرج عن كونه بدن انسان والغفلة عن تجرد الخيال صارت سبب إنكار حشر الاجساد . **و المصنف ممن تفرد** باثبات هذا المعنی وبرهن فی كتبه ومسفوراته تجرد القوة الخيالية

تحقيق عرشی

اعلم أن لازم عود النفس من البرزخ إلی هذا العالم وتعلقها بالبدن الجسمانی هو اجتماع النفسين فی بدن واحدة لان كل مادة جسمانية معدة لحدوث النفس و متی حصل فی البدن مزاج صالح فلامحالة تفيض من المجرد العقلی نفس مدبرة له من دون تراخ ومهلة لان المجرد تام الفاعلية ليس فيه حالة منتظرة و إذا فرض تعلق نفس آخر بهذا البدن كما هوا لمفروض يلزم إجتماع النفسين فی بدن واحدة و

لأزمه وجود صورتين لمادة واحدة و هـو باطل هذا بناءاً على طريقة القوم فى ابطال التنـاسخ .

واما بناءاً على طريقة المصنف: ان النفس لما كانت جسمانية الحدوث، فهى تكون فى أول حدوثها ووجودها عين المواد والاجسام وبعدار تقائها وإنتقالها من النشئآت الجمادية والنباتية والحيوانية والانسانية إلى عالم القـدس وجوار الرحمة تصير مجرداً تاماً مترفعاً عن المادة الجسمانية. لان النفس لتجردها عن المادة لاتفنى بعد خراب البدن والموت إنما هو من لوازم المادة الجسمانية ، ولاشك ان انتقال النفس من مـرتبة إلى مرتبة اخرى إستكمال ذاتى وانتقال جبلى ينبعث من ذاتها و كما ان النفس بعد استيفاء جميع درجات النباتية وصيرورتها حيوانا لاترجع إلى درجة النباتية كذلك إذا خرجت عن البدن واتصلت بعالم القدس وموطن أبيها المقدس يستحيل عودها إلى هذا البذن ورجوعها الى البدن بعد فرض إنسلاخها عنه عبارة عن رجوعها من الفعلية إلى القوة و من الوجود إلى العدم؛ والشىء لايقتضى بطلان ذاته، فلايمكن إنحطاط النفس عن مقامها الأعلى إلا بعروض إنفعال مادى وتغير ذاتى ؛ وهذا دليل قاطع على بطلان التناسخ وعدم جواز إنتقال النفس من بدن إلى بدن آخر سواء كان على وجه النزول أو الصعود

نقل واشكال، بحث وتحقيق

اعلم أنه بناءاً على طريقة المصنف العلامة ان البدن المحشور فى المعاد ليس هذا البدن العنصرى المادى الفاسد، وقد قلنا إن إنتقال النفس المجردة من البرزخ إلى البدن المادى مستحيل مطلقا و لازمه رجوعها من الفعلية إلى القوة و لايمكن دفع هذا الاشكال بناءاً على تجرد النفس وبقائها بعد خراب البدن وإضمحلال القوى ورجوع النفس إلى البرزخ **ولم ارفى** كلام أحد من السابقين واللاحقين ما يـدفع به هـذه الشبهة ، و كل ماقيل فى دفع هـذا الاشكال لايغنى ولايسمن من جوع ولا يخلو عن الخلل والقصور .

قال غياث اعاظم الحكماء (غياث الدين المنصور) فى دفع إشكال تعلق النفسين

ببدن واحدة: «إن للنفس الانسانية ضربين من التعلق بالبدن **اولهما** أولى وهو تعلقها بالروح البخارى **و ثانيهما** ثانوى و هو تعلقها بالاعضاء الكثيفة فاذا إنحرف مزاج الروح وكاد أن يخرج عن صلاحيـة النفس إشتـد التعلق الثانوى من جانب النفس بالاعضاء وبهذا يتعين الاجزاء تعيناً ما **ثم عند المحشر** إذا جمعت وتمت صورة البدن ثانياً وحصل الروح البخـارى مرة اخرى عاد تعلق الروح كالمرة الاولى، فذلك التعلق الثانوى يمنع من حدوث نفس اخرى على مزاج الاجزاء **فالمعـاد هى النفس** الباقية لنيل الجزاء» .

ويقرب من هذا ماذكره **المحقق الدوانى و السيد المحقق الداماد (قدس) و بعض آخر** فى تصحيح المعاد الجسمانى **وفيه مالايخفى** من الخلط والاشتبـاه لان منشأ حدوث النفس ووجودها عبارة عن الحركات والتحولات الذاتية من حد الجمادية إلى الانسانية وإذا انقطعت الرابطة بينها وبين البدن ورجعت إلى ربها يصير البدن تراباً واقعاً فى سبيل الحركات لان نشأة المادة نشأة التغير والزوال والفنـاء **بل ان سئلت الحق** أن النفس بعد رجوعها إلى عالم القدس وانقطاعها عن البدن لايصدق عليها أنها صورة للبدن الفاسد ولايصدق على البدن أيضاً أنه مادة للنفس المنسلخة عنه إلا مجازاً بل كان نسبتها إلى جميع الاجسام على السواء لان الارتباط والعلاقة بين النفس تكون من الطرفين الاان الارتباط من جانب النفس ايجابى ومن ناحية البدن اعدادى ولذا ورد عن الا قدمين: «ان النفس والبدن يتعاكسان ايجاباً وإعداداً» وإذا انحل تركيب البدن يرجع كل عنصر ومادة إلى أصله، ويستحيل بقاء تعلق النفس به .

ولوقلنا ببقاء الاجزاء والمواد بعد إنحلال التركيب لاشك انه إذا اجتمعت الاجـزاء والمواد السابقة وصارت مستعدة لتعلق النفس المدبرة إياها فلامحالة تفيض على المزاج الصالح نفساً مناسبة له وقد قررنا ان تعلق النفس بالبدن تعلق طبيعى ينشأ من مناسبات ذاتية وإستعدادات تامة بينها وبين البدن، على أنه بنـاءاً على الحركة الجوهرية و الاستكمالات الذاتية ليس النفس فى إبتداء حدوثها شيئاً مذكوراً وأول وجودها و طليعة ظهورها إنما يكون فى المادة الجسمانية بل هى فى أول الفطرة عين المادة الجسمانية وليس تعلقها بالبدن تعلقاً إرادياً .

ومن كلام هذاالسيدالاجل يظهرانه (ره) غفل عن نكتة أصلية حكمية وهى انه لوفسد البدن يبطل الاعضاءومزاجهاوينحل تركيبها ومع فسادالتركيب لايبقى للنفس تعلق لفسادالمزاج وبطلان الاعتدال. والغفلة عن كيفية وجودالنفس ومراتبها ومقاماتها وإنبعاث البدن والقوى عنها صارت سبب هذاالخبط العظيم.

خلاصة الكلام انه يرد على ماذكره إشكال تعلق النفسين على بدن واحد (بناءأعلى الحكمة المشهورة) ورجوع النفس بعدحصول الفعليات الى القوة أيضاً (بناءاً على مختار المصنف قدس الله لطيفه وأجزل تشريفه)

نقل وتزييف

إن بعض الاجلة المتأخرين (وحيد عصره وفريد دهره استاذمشايخنا العظام الاقا على المدرس ره) **قد تصدى** لتصحيح المعاد الجسمانى وعودالروح إلى البدن العنصرى فى رسالة سبيل الرشاد لابأس بذكر كلامه على نحوالاختصاروبيان وجوه الخلل فيه.

هذاالرجل العظيم يقول إن نصوص الكتاب والسنة تدلان على عودالروح الى البدن الجسمانى الدنياوى ولماكانت إعادةالنفس إلى البدن فى هذه النشأةوحشرهافيهامستلزماً للتناسخ اختارأن البدن يذهب إلى حيث الروح بالحركةالجوهرية ومنشأهذه الحركة **هى العلاقة** الذاتية التى تكون بين النفس والبدن،وعدم إنسلاخها بالكلية عن البدن بالموت. لان العلاقة الذاتية لاتزول بالموت وبهذه العلاقة يتحرك البدن إلى حيث الروح وغاية وجوده وحركته هى إتصاله بالنفس.

قال فى حواشيه على الاسفار : « فاذا فارقت النفس البدن تخلف فيها آثاراً وودايع من جهاتها الذاتية وملكاتها الجوهرية وهذاالاستخلاف يترتب على تدبيرها الذاتى للبدن وايجابها له بضرب من التبعية وليس لها فيه قصد و شعور بل إنما هو أمرطبيعى تكوينى فاذاً البدن بعد مفارقة نفسه ممتازه فى الواقع عن ساير الابدان المفارقةعنها نفوسها ، و كذا عناصره عن عناصرها بهذاالاستخلاف ـ بحيث إذا

شاهدته نفس قوية مكاشفة شاهدته على صفة هذاالاستخلاف ويحكم بانه بدنفارقت عنه نفس كـذا وكذا » أقول وليت شعرى ماالمناسبة بين المادة القابلة والصورة المفارقة المجردة بعد إنسلاخهاوترفعها عن المادةورجوعها الى الاخـرة ؛ والنفس إذا فارقت البدن ـ البدن يصيرترابافاسداً مضمحلا وهباءاً منثوراً يقع فىدارالحركات والمتحركات وربما يصير نباتاً أوحيواناً وانساناً واذا فسدالبدن وانحل تركيبه لا يبقى فيه مزاج صالح للتعلق ولايبقى على بدنيته،وترجع كل جزء منه إلىأصله و جوهره و مبدء تعلق النفس على البدن إنمـا يكون بعد حصول المزاج والاستعداد القابلة للنفس وإذا خرجت النفس عن البدن ينحل المزاج ويبطل البدن ؛ بل الحق ان منشأالموت ليس إلا إعراض النفس عن البدن والاعراض إنمايحصل بعد فسادالمزاج وإنحلال القوى والسر فيه أن المادة الجسمانية متحركة دائماً ولاتبقى فى هذهالنشأة شيىء ثابت فى آنين والبدن مثل سايرالموادالجسمانية بعد إعـراض النفس يتصور بصورةاخرى وماقال(ر.) إن البدن يتحرك الى الروح وهو متميز عن سايرالابدان كلام لاينبغى صدوره عن أصاغرالطلبة فضلاعن هذاالرجل النحرير الذى يأتى بجودةالفكر بمايقرب من شق القمر والبدن إذا صارت أجزائه متفرقة وصار كل جزء منه جزءاً لنوع من الانواع لايبقى ح وجوده فضلا عن تميزه و كل مادة تقتضى صورة مناسبة لـذاتهـا .

وأسخف من هذا قوله : «يتعلق النفس ثانياً بالبدن الدنيوى لكن بـرجوع البدن إلى الاخرة وإلى حيث الروح لابعود النفس إلى البدن فيكون النفس واقفاً والبدن يتحرك إليها» أقول زعم هذا الرجل النحرير أن البدن لا يتصور بصورة اخرى بعد مفارقةالنفس عنه ولاتحل فيه صورة أصلا وليس الامر كـذلك بداهة ان المادة الجسمانية التى كانت بدن زيد مثلا اذا صارت متصـورة بصـورة نباتية أو حيوانية فلا محالة يتحد مع الصورة الحالة فيها ولاتبقى فيها مناسبة التى كانت بينها وبين النفس المفارقة وان كانت العلاقة الباقية من مجرى الصورةاللاحقة التى تصورت المادة بهامع مع انه باطل فى نفسه لاينتج ما هو (ره) بصدده **والعجب انه** (ره) فراراًعن مفسدة التناسخ قال : برجوع البدن إلى الروح وهذامع انه لااصل له لاينفعه بل هو كرعلى مافر

منه لان تعلق الروح بالبدن مع حركة البدن اليها إن كان فى هذه النشأة يلزم التناسخ لان التعلق بالبدن الدنياوى لايكون إلا فيهذه النشأة وإن كان مراده ان البدن يتحرك ويستكمل شيئاً فشيئاً إلى أن يتجرد عن المادة فيلزم أن لايكون المحشور فى المعاد البدن الجسمانى المادى مع أنه خلاف الفرض. وإن قال قائل كما ذكره بعض مشايخنا العظام فى العلوم العقلية والمعارف الالهية فى توجيه كلامه فى بعض اوقات استفادتى منه دام ظله (هو الحكيم المحقق سيد الفقهاء والمجتهدين وحيد عصره وفريد دهره السيد ابو الحسن القزوينى روحيفداه) إن آخر إستكمال البدن يكون مبدء تعلق النفس به ثانياً فنقول : ان كان هذا التعلق فى الدنيا يلزم أن تكون الاخرة عين الدنيا ويلزم رجوع النفس بل تجافيها عن مقامها الشامخة إلى البدن ولانعنى من التناسخ إلا هذا ؛ مع ان التعلق يستدعى حصول المزاج المعتدل المناسب للتعلق فيلزم إجتماع النفسين على بدن واحدة وان كان هذا التعلق فى الاخرة فلازمه تبدل البدن المادى وانتقاله من هذه النشأة إلى البرزخ فيلزف خلاف الفرض .

خلاصة الكلام أن النفس بعد بلوغها إلى الكمالات اللائقة بها الكامنة فى ذاتها لايتنزل إلى رتبة إرتفعت عنها وقد علمت أن الموت عبارة عن بلوغ النفس إلى الكمالات اللايقة بها و إستغنائها عن الالات ويلزم من تعلقها بالبدن ثانياً رجوع فعليتها إلى القوة وهذا كاشف عن إحتياجها إلى البدن ويرشدك إلى هذا قوله تعالى: رب ارجعونى لعلى أعمل صالحاً كلا أنها كلمة هو قائلها. والحق مع المصنف العلامة أعلى الله مقامه والمعاد فى يوم المعاد عين هذا البدن الشخصى الموجود فى هذه النشأة لابدن مثله . وإن شئت زيادة التحقيق فى هذا المقام فراجع إلى كتب المصنف فان أمثال هذه التحقيقات حقه (قده) فى الدورة الاسلامية . **قوله فى ص٧٣ س-٢- ومن غلب عليه الخ قال ره فى حواشى حكمة الاشراق** ص٥١٠ إعلم ان الله تعالى خلق جواهر النفوس مختلفة بالماهية ، اما بحسب اصل الفطرة او باكتساب الفضائل والرذائل فبعضها خيرة نورانية شريفة مايلة الى الالهيات عظيمة الرغبة فى الاتصال بالروحانيات العقليات فهى معادها وبعضها كدرة خسيسة ظلمانية شريرة مائلة إلى الجسمانيات عظيمة الرغبة فى الاتصال بهذه الجسمانيات الكثيفة ، وبعضها متوسط بين الخيرية

والشرية واقعة بين العقليات والحسيات فالاول هم المقربون وأهل القدس عالمهم عالم العقول والمعقولات والاخيرة هم أصحاب الشمال والمجرمون النواكس الاذقان في اللطافة والكثافة كما أشار إليه الشارح وعالمهم عالم الصور المقدارية الغائبة من هذه الحواس الدنيوية دون الاخروية ومنهم السعداء واصحاب اليمين **اذا تقرر هذا** فاعلم انه ذهب بعضهم **كصاحب اخوان الصفاء** و غيره إلى أن جهنم عبارة عن عالم الكون والفساد والنار هي الطبيعة المحللة للاجساد المستولية على الابدان والجلود بالاذابة والتحليل والتبديل في كل آن المفنية لها في أسرع زمان لولم يؤد الغاذية بدلها كما في قوله تعالى: « **كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب** » وقوله تعالى: « **واتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة** » و قوله: « **انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم** » فان هذه الاجسام العنصرية لها طبيعة متصرفة فيها بالنضج والاحالة فحسبوا ان النار المشار إليها في القرآن الطبيعة السارية في الاجسام الحسية سيما التي تحت السماء الدنيا و مما يؤكد هذا الحسبان وإن كان باطلا عندنا كما علمت فيما سبق ان الاكوان الطبيعية كلها سائلة زائلة واقعة تحت الفساد بواسطة استيلاء الطبيعة بالتصريف والتحويل والتحليل و كذا النفس مادامت متعلقة بهذا البدن متحدة به تؤثر الطبيعة في ذاتها وفي قواها الحسية فانها منفعلة عن تأثير نيران الطبيعة الكامنة في البدن بالاذابة والتحليل وتخفيف الرطوبات الصالحة الحاصلة لها من الاغذية شيئاً فشيئاً على الدوام حتى يؤدى إلى الموت و كذا تولمها باحداث الالام والاوجاع التي منشأها الطبيعة المحللة خلقها الله لمصلحة دفع المواد الفاسدة على أن المصلحة في اصل وجود الطبيعة وإشغالها الحرارة الغريزية إستكمال النفس الناطقة للانسان مادامت في البدن بهذه التحولات و التقلبات لتنقلب إلى أهله مسروراً فاذا ارتفع الانسان من هذا العالم الى عالم التصور والتعقل خلص من عذاب النيران إذلاوجود للطبيعة في غير هذا العالم ومما يؤكد ظنهم أيضاً كون عدد الزبانية وسدنة الجحيم بعينه كعدد قوى الخادمة المدبرة للابدان الحيوانية و كذا كون أبوابها سبعة كابواب القوى الطبيعية المفتوحة إلى

جهنم البدن من عالم النفس اصل القوى متشعبة من عالمها وهى مفتوحة لاهل الجحيم من الجن والانس و باب القلب مغلق على من طبع الله على قلبه ومن ذلك كونها موصوفة في القرآن بأنها أسفل سافلين والطبيعة العنصرية كذلك فالجحيم هى الطبيعة **قال فى الباب الحادى والتسعين** من الفتوحات: «إعلم أن جهنم من أعظم المخلوقات وهى سجن الله فى الاخرة وسميت جهنم لبعد قعرها يقال بئر جهنام إذا كانت بعيدة القعر وهى تحوى على حرور و زمهرير ففيها البرد على أقصى درجاته و الحرارة على أقصى درجاته وبين اعلاها وقعرها خمس سبعون مأة من السنين ومن ذلك دلالة قوله تعالى كلما خبت زدناهم سعيراً على أن النار محسوسة فان صورة النارية لايتصف بالزيادة والنقصان إلا من كونها قائمة بالمادة الجسمانية لان حقيقة النارية لايقبل هذا الوصف من حيث ذاتها وإنما يقبله الجسم المحترق بالنار الذى تسخره النارية وقيل معنى الاية كلما خبت يعنى النار المتسلط على أبدانهم بواسطة خمود الشهوة والغضب و ركود القوى لمرض أوهرم زدناهم يعنى المعذبين ولم يقل زدناها أى العذاب ينقلب إلى بواطنهم من جهة إكتساب الملكات والامراض فى نفوسهم وهو أشد من العذاب الحسى إذقد سلط اليه فى بواطنهم التفكر فيما كانوا فيه من التفريط فى جنب الله فيكون عذابهم النفسانى أشد من حلول العذاب المقرون بتسلط النار المحسوسة على أجسامهم و منشأه نار النفس الامارة بالسوء التى تطلع على الافئدة ومن ذلك دلالة قوله تعالى : « **وان منكم الاواردها كان على ربك حتماً مقضياً ثم ننجى الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثياً** »قال فى الفتوحات المكية من عرف هذا القول عرف مكان جهنم وقال النبى لماسئل لقلته فلما سكت عنه وقال فى علم الله و سكوتنا عنه هو الادب ومن ذلك ان النار لايقبل تخليد موحد وماذلك إلا ان نفسه بعلم التوحيد قد صارت عقلا بالفعل وجازت عن مقام الطبع والحس كما فى قول بعض الائمة عليهم السلام حيث سئل عن عموم قوله تعالى وإن منكم إلا وارد ها جزناها وهى خامدة ومن ذلك الاخبار الدالة على أن مكانها فى هذا العالم الاسفل **منها** مايدل على أنها تحت السماء الدنيا كما يروى من حديث المعراج انه ﷺ

راى فى السماءِ الدنيا مـالكا خازن النارو فتح له طريق من طرق النار لينظر إليها حتى ارتقى إليه من دخانها و شررها وماعن يساره من الباب و كما روى عن ابن عباس ان النار تحت سبعة ابحر مطبقة . **و منها** مايدل على أنها فى البحر كما روى عن اميرالمؤمنين عليه السلام انه سئل يهودياً أين موضع النار فى كتا بكم قال فى البحر قال ماأراه الاصادقاً و بقوله تعالى والبحر المسجورويروى أيضاً فى التفاسير ان البحر المسجور هوالنار و كما روى عن رسول‌الله (ص) لاير كبن بحراً الاغازياً اومعتمراً فان تحت البحر ناراً و قيل ان جهنم هوالبحر وهومحيط بهم ينتشرفيه الكواكب ثم يستوقدويكون هوجهنم وقدجاءِ شبه هذا فى كلام الاوائل قال سقراط :وأما الذين ارتكبوا الكبائر فـانهم يلقون فى طرطـاوس و لايخرجون منه أبـداً و أما الذين ندمواعلى ذنوبهم مدة عمرهم فـانهم يلقون فى طرطـاوس سنة كاملة يتعذبون ثم يلقيهم الموج الى موضع ينادون منه‌خصومهم يسئلونهم‌الاحضار على‌القصاص‌لينجوا من الشرورفان رضواعنهم والا اعيدوا الى طرطاوس ولم يزل ذلك دأبهم الى أن يرضى خصومهم عنهم والذين كانت سيرتهم فاضلة يتخلصون من هذه المواضع من هذه الارض و يستريحون من المحـابس و يسكنون الارض النقية . **ومن الاخبار** مايدل على أن بعض جهنم فى هذه‌الارض كماروى عن جـابربن عبدالله قال رأيت الدخان يخرج من أرض ضرار و يقال أنه حضرت بقعة منها ويقرب من هذاحديث وادى برهوت المروى عن أميرالمؤمنين عليه السلام قال ابغض البقاع وادى برهوت فيه ارواح الكفار و فيه بئرماءِه أسود منتن يأوى اليه أرواح الكفار وحكى الاصمعى عن رجل من حضرموت انه قال نجدمن ناحية برهوت رائحة فظيعة جداً فيـأتينا بعد ذلـك خبرموت عظيـم من عظمـاءِ الكفـار و الجواب عـن هذه الوجـوه و الـدلائل كلهـا أن لـكل مـن الجنة والنـار نشأة أصلية هى فى عـالم الاخرة و نشـأة جزئية و مظاهر كونية فى الدنيا و مستقر النار و حقيقتها هى دارالبوار و لها مظاهر ومكامن فى هذا العالم فما ذكره من الوجوه العقلية لايدل على أكثر من أن يكون لها كينونة جزئية وظهوراً خاصاً فى هذا العالم و كذا نقل من الاخبار

لايدل أزيد من أن لهامظاهرفى هذاالعالم وأماالنار الحقيقية فمحل إشتعالها و بروزها بحيث لايمكن على الخلائق كلهم وظهورسلطانها هى الدارالاخرة عين ما أحاط بهم سرادقها كماقال :«و برزت الجحيم لمن يرى »وقوله : «كلالو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ،ثم لترونها عين اليقين» فهى الان كانت باطنة غير بارزة ولاظاهرة بل مستورة إلا على أهل الكشف واليقين وهذاالمحسوس من النار ليس محرقاً حقيقة والذى يباشر الاحراق والتفريق حقاً وحقيقة هى نارإلهية مستورة عن هذه الحواس خارجة عن الفكروالقياس لكنها مرتبطة بهـذاالمحسوس إرتباطاً و محل ناريتها الحقيقية دارالبوار لا دار الوجود وقانا الله و جميع أهل اليقيـن من شرها وضرها يوم الدين» .

أقول : إن مبدءالعذاب ومنشأ الاحراق فى الاخرة عبارة عن الملكات الحاصلة لكل إنسان بحسب أعمـاله وأفعاله كما أن مبدء الثواب ومنشأ اللذات الاخروية ليس إلاالملكات الراسخة فى النفوس ولما كانت النشأة الاخرة نشأة تامة مجردة عن المادة الجسمانية المستحيلة الكائنة لاتكون علل التعذيب والتنعيم خارجة عن ذات النفوس المحشورة وليس الاخرة دارالعلل الاتفاقية الخارجة المؤثرة فى الاشياء، فكل انسان يحشر فى الاخرة مع ما اكتسبها من الملكات والصـور الحسنة الحاصلة من الرياضات النفسانية و العبادات والاعمال الصالحـة أوالصـور البهيمية والملـكات الشيطانية الحاصلة من التمرد والعناد والانكار ومخالفة الرسل والسفراء الالهية عليهم السلام والمعذب أمر داخلى غير خارج عن حيطة وجود المعذب قال عزمن قائل فى سورة آل عمران: «**يوم تجد كل نفس ماعملت من خير محضراً ، وما عملت من سوء تودلو ان بينها و بينه أمداً بعيداً** و قال فـى سورة بنى إسرائيل « **وكل انسان الزمناه طائره فى عنقه و نخرج له يوم القيامة كتاباً يلقيه منشوراً اقرء كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا**» قال فى سورة الكهف : «**ووضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين مما فيه ويقولون : ياويلتنا مالهذاالكتاب لايغادر صغيرة ولاكبيرة الا احصاها**»

قوله ص ٧٥ قال سقراط معلم أفلاطون: «وأما الذين إرتكبوا الكبائر فانهم يلقون في طرطاوس الخ» نقل المصنف في أكثر كتبه هذا الكلام من السقراط ولم نتحقق مأخذهذا النقل إلى الان مضمونه موافق لبعض الايات والروايات والمأثورات الدالة على خروج بعض العصاة والفجار عن النار. قوله: «ينادون منه خصومهم يسئلونهم الاحضار على القصاص» لا يخلوا عن تشويش بل غير صحيح والانسب أن يكون يسئلونهم العفو عن القصاص او ما يشبه هذه العبارة. يظهر من كلام سقراط انه كان قائلا بخلود الكفرة والفجرة والعصاة الذين رسخت في نفوسهم ملكات الردية والصور البهيمية في النار أبدالابدين وخروج بعض العصاة الذين ندموا على ذنوبهم مدة عمرهم وقصرت آثامهم عن النار والدخول إلى دار الرحمة بعد زوال منشأ العذاب عن نفوسهم لان الصور الحاصلة من الاعمال السيئة مالم تصر ملكة راسخة في النفس يمكن زوالها وبطلانها وترجع النفس بعد زوالها إلى صفاء ذاتها وحقيقتها وقد حققنا هذا الامر في مباحث تجسم الاعمال وحصول الملكات وتصوير النيات يوم الاخرة وقد قررنا ان لكل صفة راسخة وملكة نفسانية وصفة غير راسخة ظهوراً خاصاً في كل موطن ونشأة وربما تكون لصورة واحدة آثار مختلفة في مواطن مختلفة.

نقل وتحقيق

قال صدر المتألهين في الشواهد (ص٢١٩): «الاشراق السادس عشر في كيفية خلود أهل النار الذين هم أهلها فيها. هذه مسئلة عويصة موضع خلاف بين علماء الرسوم وعلماء الكشف وكذا موضع خلاف بين علماء الكشف هل تسرمد العذاب عليهم إلى مالانهاية له أويكون لهم نعيم بدار الشقاء، فينتهي العذاب فيهم إلى أجل مسمى، مع إتفاقهم على عدم خروج الكفار منها **وانهم ماكثون الى مالانهاية له** فان لكل من الدارين عماراً ولكل منها ملاؤها؛ والاصول الحكمية دالة على أن القسر لايدوم على طبيعة وان لكل موجود غاية يصل إليها يوماً وأن الرحمة الالهية وسعت كل شيء كما قال جل شأنه: «عذابي اصيب به من أشاء و رحمتي وسعت كل شيء» وعندنا أيضاً اصول دالة

على أن الجحيم وآلامها وشرورها دائمة بأهلها كما أن الجنة ونعيمها وخيراتها دائمة باهلها ، إلا أن الدوام لكل منهما على معنى آخر. وأنت تعلم أن نظام الدنيا لاينصلح إلا بنفوس غليظة وقلوب قاسية ولو كان الناس كلهم سعداء لاختل النظام. إلى أن قال: فاذا كان وجود كل طائفة بحسب قضاء إلهى ومقتضى ظهور اسم ربانى فيكون لها غايات طبيعية ومنازل ذاتية والامور الذاتية التى جبلت عليها الاشياء إذا وقع الرجوع إليها تكون ملائمة لذيذة وإن وقعت المفارقة عنها أمداً بعيداً كما قال وحيل بينهم وبين مايشتهون . والله متجل بجميع الاسماء فى جميع المقامات فهو الرحمن الرحيم وهو العزيز الغفار . وفى الحديث : «لولا أن تذنبون لذهب بكم وجاء بقوم يذنبون»

ملخص مراده من هذه الكلمات واشباهها التى ذكرها فى هذا الكتاب و ساير كتبه فى هذا المبحث : ان جميع الموجودات متحركة إلى الحق الاول لان لكل وجهة هومواليها «ومامن دابة إلا وهو آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم» وهو غاية كل شيء ونهاية كل موجود وقد قرر ان النهايات هى الرجوع إلى البدايات والتوجه الى مبدء الوجود والسير إليه فطرى لكل موجود وإنصراف الاشياء عن الحق وإنكارها له وتمردها عن أوامره ونواهيه وإكتساب الملكات الرذيلة الردية لاينافى السعادة الذاتية والتوجه الجبلية .

وقد قرر فى مقره ان جميع الحركات والانتقالات فى الاشياء إلى الله وبالله وفى سبيل الله و كل شيء بحسب الفطرة ذاهب إليه **واذا حصلت** فى الكافر والمنافق والعاصى ملكات ردية حاصلة عن الكفر والنفاق والعصيان فلا محالة ينحرف عما فطر عليه وبقدر إنحرافه عن الفطرة يعاقب فى الاخرة إلا أن الفطرة الاصلية يقاوم مع العذاب والالم الناشى عن التمرد ولما كان جوهر النفس مجرداً غير قابل للفساد والحق يتجلى فى كل شيء بالرحمة الذاتية ومبدء العذاب امر عارض على الفطرة والذاتى يدوم والعرضى يزول والقسر ليس بدائمى ولا أكثرى يرجع مآل كل موجود إلى الرحمة

أصل نقدش لطف وداد وبخشش است   قهر بروى چون غبارى از غش است
ميدهد جان را فراقش گوش مال   تا بداند قدر أيام وصال
گفت پيغمبر كه حق فرموده است   قصد من از خلق احسان بوده است

وفي الادعية المأثورة برحمتك التي وسعت بها كل شيء

آن خداى دان همه مقبول ونا قبول	من رحمة بـدا وإلى ما بـدا يـؤول
از رحمت آمدند و برحمت روندخلق	اين است سر عشق كه حيران كندعقول
خلقان همه بفطرت توحيد زاده اند	اين شرك عارضى شمر وعارضى يزول
يك نقطه دان حكايت ماكان ومايكون	اين نقطه گه صعود نمايد گهى نزول

قال ره : نقل في الفتوحات « انهم يخرجون إلى الجنة حتى لايبقى فيها احد من الناس ويبقى أبوابها تصطفق وينبت في قعر جهنم الجرجير »

أقول : سبقة الرحمة على الغضب لاتنافي دوام العذاب لان الرحمة الرحمانية التي وسعت كل شيء غير العنايات الخاصة التي تشمل أهل الايمان دون أهل الكفر والعصيان نعم غلبة الرحمة على الغضب غير قابلة للانكار والمخلدون في النار بالنسبة إلى أهل النجاة اقلون .

والحق ان دار الجحيم داربلاء ونقمة آلامها و شرورها دائمية وليس لاهلها خلاص عن هـذا السجن والايات القرآنية والمأثورات النبوية والولوية ناطقة على خلود أهل الكفر والعصيان في النار على الدوام وحمل العذاب على العذب وحمل الخلود على الزمان الطويل لعب بالايات القرآنية والروايات الواردة عن أهل العصمة والطهارة (ع) والسر في ذلك أن الدار الاخرة دارفعلية وكمال و ينتهى فيها الحركات وليست بدار اعداد واستعداد لان النفس في الاخرة مستكفية بذاتها وقد قررنا في مقره ان النفوس بحسب بدو الوجود وإن كانوا داخلين تحت نوع واحد لكن بحسب الحشر والنشأة الاخروية أنواع متبائنة .

ولاشك أنه بناءاً على الحركة الجوهرية النفس الناطقة تتصور بصور مناسبة لافعالها و أعمالها في هذه النشأة . والهيئآت الردية المظلمة والصور البهيمية الكدرة إذا بلغت إلى حد تصورت النفس بها وصارت داخلة في وجود النفس واستحكمت بنيانها في الروح بحيث صارت منشأ فعليتها لايمكن زوال هذه الصور المولمة الموذية و ماتزول في الاخرة عن النفوس ويتخلص النفس عن آلامها وشرورها انماهى أعراض غريبة غير داخلة في جوهر النفس وهوية وجودها وأما الذين رسخت في باطن وجودهم هذه الملكات

ليس لهم رافع خارجي ولا داخلي ولا يرتفع عنهم العذاب بل يدور عليهم دائماً ويتجدد عليهم أزلا وأبداً وإذا لم تكن لهم حركة مستقيمة فلامحالة يقفون في النار وغاية حركاتهم تجدد العذاب و مبدء هذا العـذاب جوهر ذواتهم وحقيقتهم و المبدء دائمي بدوام الحق والعذاب تابع له والوجود الفائض عن الحق يمر على المؤمن والكافر على الاول رحمة ونعيم وروح وريحان

وعلى الكافر عذاب وغصة

(بريكي زهراست وبرديگر شكر)

وفي الصحيفة الملكوتية «كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب . وان شجرة الزقوم طعام الاثيم كالمهل يغلي في البطون كغلي الحميم .»

فللعـذاب صعود و نزول إعداداً وايجاباً باالنسبة إلى النفوس والابـدان الاخروية ولايمكن لاهل الخلود الخروج عن دائرة العـذاب فلامبدء لحركة اهل الجحيم لاخارجاً ولاداخلا لان الخروج ناش عن الحركة المستقيمة طولا وإذا كان مبدء الحركة نفس ذات المتحرك فلامحالة يدور على نفسه في الحركة فمادام ذاته بـاقية و العذاب بـاق والمتحرك فـي الاخرة مستكف بذاته ومبدء ذاته وغـاية وجود أهل النار ذوق العذاب .

هذا مجمل الكلام في هذا المقام والتفصيل يقتضي مجالا واسعاً **والحمد لله المشكور المعبود فياض الجود وواهب الوجود وله الحمد والشكر وحده ابد الابدين، الصلوة على رسله وأنبيائه خصوصاً على سيدنا محمد واسطة نزول البركات والحسنات وآله صلوة تامة دائمة قدتم تصحيح كتاب المظاهر الالهية والتعليق عليها مع كمال العجلة في آخـر شهر شوال المكرم سنة ١٣٨٠ من الهجرة النبوية المصطفوية**

مشهد ـ جلال الدين الموسوي الآشتياني مدرس الفلسفة الاسلامية في جامعة خراسان

فهرس مطالب كتاب المظاهر الالهية و التعليقات عليها خالطا بينها و بين الاصل



فهرست الاعلام

الفخر الرازی (م ٦٠٦)
العلامة الحلی (آیت الله فی الافاق (٦٤٨
-٧٢٦
الشیخ بهاء الدین الجبعی العاملی (٩٥٣
-١٠٣١)
عز الدین حسین بن عبد الصمد والد
البهائی (٩١٨-٩٨٤)
فخر المحققین (٢٠ ج١- ٦٨٢ -
١٥ ج١- ٧٧١)
فرفوریوس الیونانی
شیخنا الکلینی (م ٣٢٨-٣٢٩)
الاقا محمدرضا (قمشه‌ای) (م١٣٠٦)
الاقا محمد (بیدآبادی)
محیی الدین المعروف بالشیخ الاکبر
(م ٦٣٨)
ملا اسماعیل الاصفهانی

محمد بن حمزة الفناری (م-٨٣٤)
ملا محمد جعفر اللنگرودی
الاقا میرزا هاشم الگیلانی
الاقا میرزا مهدی الاشتیانی (م-١٣٧٢
بهمنیار (م ٤٥٨)
الاقا میرزا احمد الاردکانی الشیرازی
(آخوند نوری) المولی علی بن جمشید
(م -١٢٤٦)
ملا عبد الرزاق القاشانی (م٧٣٦)
المعلم الثانی الفارابی (٢٥٩ وسیج
٣٣٩ دمشق)
المولی الرومی جلال الدین (م ٦٧٠
حافظ شیرازی
ملا محسن الفیض الکاشانی (١٠٠٧
-١٠٩١)
المولی عبد الرزاق اللاهیجی (م١٠٧٢)

على رغم مابذلناه من الجهود في تصحيح هذا الكتاب عثرنا على أخطاء بسيطة لاتضر بالمقصود ورجائنا الاكيد من القراء تصحيح الكتاب قبل مراجعته .

فهرس الخطاء والصواب

سقطت من ص٣٨ ألسطر ٢٥ بعدكلمة يلزم ان ، هذه العبارة : يكون الواحد عين الكثير

الصفحة	السطر	الخطاء	الصواب
١	٢٥	هذالكتاب	هذاالكتاب
٣	١٥	تكميل القوة النظرية	وتكميل القوة النظرية
٣	١٥	يصيرالنفس	تصيرالنفس
٥	٢٣	سورة مباركة	السورة المباركة
٨	٢٤	عن جلبات	عن جلباب
٩	٢٧	آقاميرزاهاشم	الآقا ميرزا هاشم
١١	٢٤	الوجودالظهور	فالوجود والظهور
١١		فعلمه بذاته	يكون علمه بذاته
١٢	١٣	علةالوجود وجود	فعلةالوجود وجود
١٣	١٨	حقيقته	وحقيقته
١٣	١٩	فهوغيب	غيب
١٤	١٤	شمول	وشمول
١٤	١٨	انالاطلاق	وان الاطلاق

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
١٦	١٤	وأنه وجود	ووجود
١٦	١٥	للتفخيم	للتفهيم
١٦	٢٤	الصمد	والصمد
١٩	١٣	وليكن	ولكن
٢٣	١٢	مشرب	المشرب
٢٤	١٦	كل	فكل
٢٥	٢٠	لجرده	لتجرده
٢٦	١٩	فى مرتبة	وفى مرتبة
٢٦	١١	العملوم	المعلوم
٢٦	٢٠	نحوالاتم	النحوالاتم
٢٦	٩	حقيقتاً	حقيقياً
٢٧	٢٢	تابته	ثابتة
٢٩	٢٥	موجودى	موجود
٢٩	٢٥	إدراكها	ادراكه
٣٨	١٧	ويجب ان يكون	ويجب أن تكون
٣٥	٢٣	بعض	البعض
٣٧	١٣	كثرة	وكثرة
٣٧	١٦	والكثرةان التجسم	والكثرةتجدأن التجسم
٣٨	١٣	المفاضة	المفاض
٣٨	١٠	الفياضية	الفياضة
٣٨	٢٧	وجود	الوجود
٣٨	٢٨	القرق	الفرق
٣٨	٢٨	(صفة نفسية هى معان قائمة)	(صفة نفسية قائمة بذاته)



الصفحة	السطر	الخطاء	الصواب
٣٩	١٦	مما كثرت	مما كثر
٤٥	٢٠	وكتب السماوية	والكتب السماوية
٤٥	٢٠	كان لله	كان له
٤٦	١٤	وجود عقلى ووجود مثالى ووجود مادى	وجوداً عقلياً و وجوداً مثالياً ووجوداً مادياً
٤٨	٩	ان توجه الحبى	أن التوجه الحبى
٤٨	١٠	والمفاتيح	ومفاتيح
٤٨	٢٠	سر ولاية	سر الولاية
٤٨	٢٣	كو	گر
٤٩	١٢	وله المقام	وله مقام
٤٩	١٧	وللحقيقية	وللحقيقة
٤٩	٢٣	واولو الغرم	اولو العزم
٦٧	٢٣	اويعاقب وفيه	اويعاقب فيه وفيه
٧١	١٣	فالاول	فالاولى
٧١	١٥	القادنية	القدسية
٧٢	١١	فالاول	فالاولى
٧٢	١١	القوة العقيلة	القوة العقلية
٧٧	٢٠	ان مرورعلى	ان مرورهم على
٨١	١٨	نفسه	نفسها
٨٨	٢١	سأل عن على(ع)	سأل على(ع)
٨٨	٢١	معنى الاية	عن معنى الاية
١٠١	١٨	بعدقطع تعقلها	بعدقطع تعلقها .

الصفحة	السطر	الخطا	الصواب
١٠١	٢٠	اىالعالم	اى عالم
١٠٣	٨	فصلالاخير	الفصل الاخير
١٠٣	١٠	فىالنشأة	فى نشأة
١٠٨	٨	القابلة	القابل
١٠٨	٢٣	فيها مناسبة	فيهاالمناسبة التى
١٠٩	٩	مقامهاالشامخة	مقامهاالشامخ
١٠٩	١٢	فليزفخلافالفرض	فيلزم خلاف الفرض
١١٠	٢	والاخيرة	والاخير
١١٠	٢١	إلىأهله مسروراً	إلى أهلها مسرورة
١١١	٩	لان حقيقة	لانالحقيقة
١١١	١٤	سلط إليه	سلطالله
١١٢	١٦	حضرت	حضر موت